

بدو بگو که در کار خویش ثابت قدم بماند و بار دیگر که نزد او آمد تو در برابر او چهره خویش را بگشای، اگر شیطان باشد می ماند، اگر فرشته باشد در آن هنگام او را نمی بینی. خدیجه نزد رسول خدا<sup>(ص)</sup> برگشت و گفت: هر گاه آن یار تو [جبریل] نزد تو آمد مرا آواز ده. در همان لحظه که خدیجه نزد حضرت بود جبرئیل آمد. پیغمبر گفت: اینک اوست که مرا گرفته. خدیجه گفت: برخیز و بر رانهای من بنشین. و خود چهره اش را گشود و گفت: آیا او را هنوز هم می بینی؟ گفت: نه. گفت: مژده باد تو را به خدا که این فرشته ای بود و شیطان نبود و اگر شیطان بود شرم نمی کرد. آنگاه خدیجه ایمان آورد و او را تصدیق کرد.

سیاری از مردم می گویند نخستین کسی که به پیغمبر ایمان آورد خدیجه بود و ما از ابی رافع روایت شده ایم که گفت: پیغمبر صبح روز دوشنبه نماز گزارد. و در آخر آن روز خدیجه نماز گزارد. گویند در این باره است که نازل شده: «سوگند به قلم و آنچه بدان نویسد که تو نیستی به نعمت پروردگارت مجنون» (۶۸: ۲ و ۱). ورقه بن نوفل، بنا بر آنچه ابن اسحاق از وی روایت کرده، گفته است:

دشمنی و انکار و وزیدم و من خود مردی چنین بودم / به خاطر اندوهی که چه روزها مایه گریه و زاری بود / و آن وصفی که از خدیجه شنیدم، و از پس آن توصیف / چه مایه انتظار من به درازا کشید، ای خدیجه! / از آنچه مرا آگاه کردی از سخن قسیسی / از راهبان که خوش ندارم ناراست باشد / که محمد به زودی سروری خواهد یافت / و به دشمنی بر خواهد خاست آنچه را که برای آن حج می گزارند. / ای کاش، آنگاه که چنین باشد، من / شاهد و بیننده آن باشم و نخستین کس باشم که بدان درآید / در آمدن بدانچه قریش آن را ناخوش می دارند / هر چند در مکه فریاد و شیون برآید / اگر بمانم و بمانید، کارها خواهد بود / که ناپاوران را شیون و فریاد از آن بر خواهد خاست / و اگر هلاک شدم هر جوانمردی / از سرنوشت حادثه ای بزرگ خواهد دید.

زهری می گوید که ورقه بن نوفل پیش از وحی، و قبل از اینکه پیغمبر رسالت خویش را اظهار کند، مرده است و خدای داناتر است.

#### \* درهم پاشیدن ستاره ها

در بعضی کتابهای تاریخ دیدیم که میان مبعث حضرت و هنگامی که قریش دیدند که ستارگان در آسمان پاشیده شدند، بیست روز فاصله بود و خداوند فرموده است: «ما

آسمان فرودین را به زینت ستارگان آراستیم، و از شیطانهای سرکش محفوظ داشتیم، که گفتار ملاء اعلی را نشنوند و از هر ناحیه رانده شوند، تا دور شوند و عذابی پیوسته دارند، مگر آن که سخنی بر باید و شهابی روشن در پی او رود» (۳۷: ۱۰-۶) و اینکه خدای «برای نگهداری از هر شیطان سرکش» فرموده، نشان داده است که همچنان محفوظ است از روزگار آفرینش ستاره ها همچون زینتی برای آسمان.

از زهری در مورد درهم پاشیدن ستاره ها در جاهلیت پرسیده شد. او گفت: این امر وجود داشت. هنگامی که حضرت مبعوث شد شدت و افزونی یافت، نمی بینی که شاعر گفته: چونان ستاره ای روشن از هم پاشید. / و در پی او غباری بود که که گویی رشته ای است.

و اخباری در این باره روایت شده است. آنچه به حق نزدیکتر است این است که درهم پاشیدن ستاره ها پیش از بعثت بود و به هنگام وحی نوعی از عذاب مقارن آن شد که هر که را استراق سمع کند از میان می برد. و خدای داناتر است.

#### \* در یاد کردِ فترتِ وحی

گویند پس آنگاه، وحی از رسول خدا قطع شد و این کار مایه رنج و آزار او شد. در روایت ابن عباس آمده که پیغمبر در نتیجه قطع وحی میان ثبیر و حراء می دوید و می خواست تا خویش را از آنجا فرو افکند. یک بار که چنین بود ناگاه صدایی شنید و صدا بلند شد، ناگاه همان فرشته را - که در حراء نزد وی آمده بود - میان آسمان و زمین دید، پیامبر گفت: من هراسان شدم و نزد اهلیم بازگشتم. گفتم: چیزی بر من بیفکنید و قطیفه ای سیاه بر روی من افکنند و آب سرد بر تنم ریختند و این آیه نازل شد: «ای جامه به خویش در پیچیده! برخیز و بیم ده، و پروردگارت را تکبیر گوی، و جامه خویش را پاکیزه دار، و از گناهان دوری گزین!» (۷۴: ۵-۱).

#### \* در اختلاف اینکه نخستین کسی که اسلام آورده کیست

بعضی گویند خدیجه نخستین کس بود. پیغمبر صبح دوشنبه نماز گزارد و خدیجه آخر همان روز و بعضی گویند علی بن ابیطالب بود. پیغمبر روز دوشنبه نماز گزارد و علی روز سه شنبه. بعضی گویند زید بن حارثه و بعضی گویند ابوبکر صدیق (رض). اما ابن اسحاق گوید نخستین کسی که از مردم نام برده شده که به پیغمبر ایمان

آورد علی بن ابیطالب بود، سپس زید بن حارثه بود و سپس ابوبکر صدیق و به دعوت او عثمان بن عفان و سپس سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف و طلحة بن عبیدالله و این هشت تن اند که در پذیرش اسلام سبقت گرفته‌اند.

واقفی روایت کرده که سعد بن ابی وقاص گفت: روزی بود که من سومین کسی بودم که اسلام آورده بودند.

از عمرو بن عبسسه نقل شده که گفت: من سومین یا چهارمین تن بودم که اسلام آوردند. و از خالد بن سعید بن عاص نقل شده که گفت: من پنجمین کسی بودم.

از جمله کسانی که در اسلام آوردن سبقت دارد یکی ابو عبیده بن الجراح است و یکی زبیر بن العوام و عثمان بن مظعون و قدامة بن مظعون و عبیده بن حارث و جعفر بن ابیطالب و عبدالله بن مسعود و عبدالله بن جحش و برادرش ابو احمد بن جحش و ابوسلمه بن عبدالاسد و واقد بن عبدالله و خنیس بن حذافه و نعیم بن عبدالله نحام و خباب بن ارت و عامر بن فهیره که خداوند از همگان خشنود باد!

از زنان اسماء بنت عمیس ختمی همسر جعفر بن ابیطالب و فاطمه بنت خطاب همسر سعید بن زید بن عمرو و اسماء بنت ابی بکر و عایشه که خردسال بود. اسلام این دسته در فاصله سه سال انجام گرفت و پیغمبر در نهمین دعوت می‌کرد پیش از آنکه به سرای ارقم بن ابی الا رقم در آید. سپس صهیب بن سنان و عمار بن یاسر اسلام آوردند و اسلام ایشان پس از سی و اند مرد بود. سپس اسلام در مکه رواج یافت و درباره اش سخن گفته شد و خداوند پیغمبر خویش را مأمور کرد که دعوت خویش را آشکار کند و گفت: «آنچه بدان مأمور شدی آشکار کن و از مشرکان روی بگردان» (۱۵: ۹۴). و این در سال چهارم نبوت بود.

\* در یاد کرد اظهار دعوت به اسلام

گویند پس آنگاه پیغمبر آشکارا به دعوت پرداخت و مردم را به دین خویش فرا خواند و قوم او بر وی این رفتار را عیب نگرفتند و دوری نکردند، چرا که صداقت گفتار و رفتار نیک او و تحریر خیر و تواضع در برابر مردم و کمال خرد و شرف و بلندی خاندان و پاکیزگی نژاد او را می‌دانستند. تا آنگاه که به بتها بدگفتن آغاز کرد و خردها و آیین شان را سفاقت خواند. پس از این کار بود که دیگر ماجرا بزرگ شد و از او نفرت کردند. ابوطالب عمومی پیغمبر با او مهربان بود و از او دفاع می‌کرد. مردم کینه‌ورزی کردند و گروه جمع شدند و نزد ابوطالب رفتند، از جمله اشراف قریش: عتبه بن ربیع بن عبد شمس بن عبد مناف

و برادرش شیبه بن ربیع و فرزندش ولید بن عتبه و ابوسفیان بن حرب بن امیه بن عبد شمس و ابوجهل بن هشام بن مغیره مخزومی - که کنیه او ابوالحکم بود - و ابوالبختری بن هشام و ولید بن مغیره بن عبدالله مخزومی و عاص بن وائل سهمی، و گفتند: ای ابوطالب! تو احترام سنی و شرف داری و فرزند برادرت خدایان ما را سب می‌کند و از دین ما بدگویی می‌کند و خردهای ما را سفاقت می‌داند و پدران ما را گمراه می‌خواند. یا او را از این کار باز دار یا اینکه ما با تو و او به پیکار بر خواهیم خاست. ابوطالب به پیغمبر گفت: بر خویش و بر من بهراس و کاری را که من تاب آن را ندارم بر من تحمیل مکن. پیغمبر پنداشت که ابوطالب او را رها کرده است و از یاری او ناتوان شده است و او را خوار کرده است. پس گریست و گفت: ای عم! به خدا اگر خورشید را در دست راست و ماه را در دست چپ من قرار دهند که از این کار دست بردارم، تا وقتی که خداوند امر خویش را ظاهر گرداند یا هلاک گردم، من از این کار دست برنخواهم داشت.

ابوطالب گفت: «پس آن را خوار مایه مدار. قریش، عمارة بن الولید را که زیباترین و خوش اندام ترین جوان قریش بود به ابوطالب پیشنهاد کردند که آن را به فرزندی قبول کند و فرزند برادرش را بدیشان تسلیم دارد، چرا که این جوان مخالف دین و باعث پراکندگی اجتماع ماست تا او را بکشیم. ابوطالب گفت: فرزند خود را به من می‌دهد تا من او را غذا بدهم و من فرزند خود را به شما بدهم که او را بکشید و این کاری است ناشدنی. آنگاه مردم به دشمنی او را ترک کردند و بعضی به همراهی بعضی دیگر به مسلمانانی که در قبایل بودند روی آوردند و به آزار یا فریب ایشان پرداختند. بدین گونه خداوند تعالی پیغمبرش را با کمک عمویش از شر ایشان رهایی بخشید که نتوانستند بر او دست یابند جز اینکه او را ساحر و شاعر و کاهن و دیوانه خواندند و قرآن به تکذیب و رد ایشان نازل می‌شد و پیغمبر خدا بر راه حق استوار بود و این کار او را از خواندن به خدای عزوجل - در پنهان و آشکار - باز نمی‌داشت. تا اینکه ابوطالب درگذشت و قریش بدرفتاری خویش را نسبت به او آغاز کردند و بدانچه آرزو می‌داشتند دست یافتند.

هنگامی که حمزه بن عبدالمطلب اسلام آورد، پیغمبر و مسلمانان اسلام او را بسیار گرمی شمردند و این کار بر مشرکان دشوار آمد. و کار از رویگردانی به عتاب کشید و نزد او رفتند و با ترغیب وی در مال و نعمت و عرضه کردن زنان بر او پرداختند و آیه نازل شد: «من برین کار از شمایان هیچ پاداشی نمی‌خواهم مگر مهربانی در میان نزدیکان» (۴۲: ۲۳) و هنگامی که از چاره وی درمانده شدند و ناامید گشتند که از راه مال دنیا وی را از دین خویش بازدارند به طلب آیات و خواستن معجزات پرداختند، چنان که خدای عزوجل در قرآن از ایشان نقل کرده: «گفتند ایمان نمی‌آوریم تا برای ما از زمین چشمه‌ای

برجوشانی» (۱۷: ۹۰) تا آخر آیات. و به شکنجه و آزار کسانی که اسلام می‌آوردند پرداختند. آشکارا ایشان را عذاب می‌دادند و در نهان با ایشان جنگ می‌کردند و پیغمبر مسلمانان را امر کرد تا برای حفظ دین خود به حبشه مهاجرت کنند و این هجرت نخستین بود در سال پنجم بعثت.

#### \* در یاد کرد هجرت نخستین به حبشه

گویند یازده مرد و چهار زن به سرکردگی عثمان بن عفان و به همراهی همسرش رقیه دختر پیغمبر از مکه خارج شدند و قریش در پی ایشان بیرون آمدند ولی بدیشان نپیوستند و آنها به حبشه رفتند و در امان و زینهار بودند. گویند در این هنگام بود که پیغمبر سورهٔ نجم را خواند و شیطان در اندیشهٔ او افکند که بخواند «تلك الغرائق» و مشرکان سجده کردند و بدین کار خشنود شدند و گفتند چه روی داد که این آبی کبشه، از خدایان ما به نیکی یاد کرد. این خبر به عثمان بن عفان و همراهان او رسید که قریش اسلام آورده‌اند و ایشان بازگشتند. هنگامی که به نزدیکی مکه رسیدند دانستند که این سخن - یعنی اسلام قریش - باطل است. هیچ‌یک از ایشان به مکه داخل نشد مگر پنهانی یا در زینهار و امان کسی و کار سخت شد. مسلمین گرفتار بلایا شدند و دیگر بار پیغمبر فرمان داد تا به حبشه کوچ کنند.

#### \* در یاد کرد هجرت دوم به سرزمین حبشه

گویند ایشان خارج شدند به سرکردگی جعفر بن ابیطالب و مسلمانان پی‌درپی

(۱) دربارهٔ غرائق و نظر مفسران و اهل تاریخ رجوع شود به: تفسیر سورهٔ حج آیهٔ ۵۱ در تفاسیر شیعی از جمله تبیان شیخ طوسی (چاپ نجف ۱۹۶۳، ج ۷، ص ۳۳۰) و تفسیر ابوالفتح رازی (ج ۳، ص ۶۰۵) و از تفاسیر اهل سنت رجوع شود به: تفسیر کشاف زمخشری (چاپ قاهره ۱۹۵۳، ج ۳، ص ۱۳۹). خلاصهٔ اقوال این است که حضرت رسول، هنگامی که سورهٔ نجم را در مکه می‌خواند به آیه: «افرايتم الآت و العزى و منات الثالثة الأخرى» (۵۳: ۱۹ و ۲۰) رسید بر زبانش چنین گذشت که: «تلك الغرائق العلى، الشفاعة منها ترتجى» و مشرکان مکه این را شنیدند و خشنود شدند و کار بر حضرت مشتبه شد و خداوند این آیه را فرو فرستاد که: «وما أرسلنا من قبلك من رسولٍ و لا نبيٍّ الا اذا تمنى...» (۲۲: ۵۱) که تسلی خاطر حضرت باشد. عبدالرزاق کاشانی در تفسیر خود، توجه شیرینی از این آیه و رفتار مشرکان دارد، رجوع شود به تفسیر، منسوب به شیخ اکبر محیی‌الدین، چاپ سنگی ۱۲۹۱، ج ۲، ص ۵۹.

شدند تا اینکه در سرزمین حبشه هشتاد و سه مرد گرد آمدند عبدالله بن حارث بن قیس<sup>۱</sup> دربارهٔ امنیت و آرامش ایشان گفته است:

ای سوار از من پیام رسان/ به آن کس که جویای رسیدن دین خداست / و هر مرد را که در راه دین / آواره شده و شکنجه دیده و در مکه شکست خورده است. / بگو که ما سرزمینهای خدا را پهناور و گشاده یافتیم / که از خواری و رسوایی و ذلت نجات می‌بخشد/ بر خواری و خواری می‌گویی زندگی ممانید / و نیز رسوایی پس از مرگ یا هر زشتی و عیبی را پذیرا ماباشید.

ابوبکر صدیق نیز بیرون شد تا به «برك الغمام» رسید. در آنجا ابن‌الدغنه - که رئیس قارهٔ بود - او را دید. گفت: ای ابوبکر به کجا می‌روی؟ گفت: قوم من مرا بیرون کرده‌اند، می‌خواهم در زمین بگردم و پروردگار خویش را بیرستم. ابن‌الدغنه به او گفت: کسی که مانند توست به جستجوی معدوم بیرون نمی‌رود، بلکه صلّه رحم می‌کند و میهمانی می‌دهد و دشواری را تحمل می‌کند و در برابر نوائب حق را یاری می‌کند. پس ابوبکر در پناه او بازگشت. ابن‌الدغنه گفت: ای گروه قریش! من ابوبکر را پناه دادم. گفتند: پس باید که خدای خویش را در خانهٔ خود بپرستد و فرزندان ما را فاسد نکند.

گویند قریش عمرو بن عاص و عبدالله بن ابی‌ربیع را با هدایایی نزد نجاشی پادشاه حبشه فرستادند تا مسلمانان را تسلیم این دو کنند. ایشان رفتند و هدیه‌ها را رساندند و گفتند: غلامانی سفیه از نزد ما به شهر تو پناهنده شده‌اند. از دین خود بیرون شده‌اند و به دین شما نیز در نیامده‌اند و ما را اشراف ما نزد شما فرستاده‌اند تا ایشان را باز پس دهید. نجاشی گفت: باید دربارهٔ آنچه می‌گویید از ایشان پرسش کنم. سپس یاران پیامبر را خواست، آمدند. او همه اسقفها و بطریقهای خود را گرد آورد و ایشان بسترهاشان را گسترده‌اند. بدیشان گفت: این آیین که شما آن را ترک کرده‌اید چه آیینی است؟ جعفر بن ابیطالب گفت: ما مردمی اهل جاهلیت بودیم و بت پرست و گوشت مردار می‌خوردیم و خون می‌ریختیم و مرتکب فحشا می‌شدیم تا اینکه خداوند از میان ما پیغمبری بر ما برانگیخت که هم نژاد و هم صداقت و امانت او را می‌شناسیم. او ما را به خداوند و توحید او فراخواند و از سنگ پرستی و بت پرستی بازداشت و ما را به راستگفتاری و صلّه رحم و نیکی جوار فراخواند و از فحشا بازداشت و ایشان با ما به ستیزه برخاستند تا دیگر بار ما را به بت پرستی وادارند و ما به سرزمین تو گریختیم و تو را بر دیگران ترجیح دادیم. نجاشی گفت: بروید به خدا سوگند که هرگز ایشان را نزد شما نخواهم فرستاد و آن دو با

(۱) رجوع شود به ابن‌هشام ۳۵۴/۱.

سرافکنندگی از نزد وی بازگشتند. عمر و گفت: فردا چیزی به او خواهم گفت که ایشان را ریشه کن کند و بامداد روز دیگر نزد او رفت و گفت: ایشان در مورد عیسی گفتاری شگفت دارند. نجاشی کس نزد ایشان فرستاد و از آنچه می گویند پرسید. جعفر گفت: ما آنچه که پیغمبر ما می گوید، می گوئیم: او بنده خدا و پیامبر او و روح و کلمه او بود که به مریم القا کرد. آنگاه نجاشی دست خود را به سوی زمین برد و چوبی از زمین برداشت و گفت: آنچه گفتمی به اندازه همین عود (چوب) هم از عیسی اختلاف نداشت. آنگاه جعفر بن ابیطالب آغاز سوره کهیص را بر او خواند و نجاشی به پیغمبر ایمان آورد و هدیه عمرو و عبدالله را باز پس داد و آن دورا به مکه روانه کرد. پس آنگاه پیغمبر به مدینه هجرت کرد و مسلمانان به سوی او می رفتند و آخرین ایشان جعفر بود که در خیبر به پیغمبر رسید.

گویند هنگامی که عمرو و عبدالله خارج شدند برگشتند دیدند که عمر بن الخطاب اسلام آورده است و عمر مردی پرشکوه و درشت بود و بسیار دلیر و پیغمبر با اسلام او و حمزه بن عبدالمطلب نیرو گرفت تا اینکه با قریش به دشمنی برخاستند و از ایشان افزونتر شدند و سپس واقعه حصار روی داد، در سال ششم از نبوت و سه سال ادامه یافت.

## \* در یاد کردِ حصار

گویند قریش بر بنی هاشم و بنی عبدالمطلب گرد آمدند و پیمان بستند که با ایشان خرید و فروش نکنند و با ایشان نیامیزند و از ایشان کسی را به زنی نگیرند و زن بدیشان ندهند تا اینکه از یار خویش (صاحبشان) تبری کنند و او را برای قتل تسلیم کنند. صحیفه ای نوشتند که نویسنده آن منصور بن عکرمه بن عامر بود و آن را در کعبه آویختند. بنو هاشم و بنو عبدالمطلب به شعب داخل شدند. ابولهب عبدالعزی بن عبدالمطلب به تنهایی از میان قریش بیرون رفت و کار بر ایشان دشوار شد. چیزی از غذا بدیشان نمی رسید مگر پنهانی. در سال نهم بعثت بود که پیغمبر به ابوطالب فرمود: «هیچ می دانی که پروردگار من موربانه را بر آن نامه مسلط کرده و موربانه فقط نام خدا را در آنجا باقی گذاشته و آثار ظلم و ستم را از آن محو کرده است؟»

پس ابوطالب برخاست تا به مسجد رسید، گفت: ای گروه قریش! فرزند برادرم چنین به من خبر داده پس شما آن صحیفه را بیاورید، اگر آن چنان بود که او می گوید

(۱) رجوع شود به: ابن هشام، ج ۱، ص ۳۶۱.

پس از ستم در حق ما و بریدن از ما دست بردارید، و اگر دروغ گفته باشد او را به شما خواهم داد. گفتند: ما رضا دادیم. نگاه کردند دیدند همچنان است که پیغمبر گفته است و این کار بر بدرفتاری ایشان افزود.

آنگاه جمعی از قریش گردهم آمدند و گفتند: ای قوم! بنو هاشم هلاک شده اند نه خرید و فروش می کنند و نه ازدواج و شما می خرید و می آشامید و جامه می پوشید. به خدا سوگند ما نمی نشینیم تا اینکه این صحیفه ستمکار را پاره کنیم. آنگاه مطعم بن عدی به سوی آن رفت و آن را پاره کرد. ابوطالب گفت: <sup>۱</sup>

آیا به یاران سفر کرده ما، این خبر رسید؟ / آنگاه که ایشان در دوردستان بودند و خداوند به مردمان از همه کس مهربانتر است. / آیا نشنیده اند که آن «صحیفه» پاره پاره شد. / و اینکه هر چه خدا نخواهد فاسد می شود؟ / خداوند پاداش دهد آن گروهی را که در حجون / بیعت کردند با گروهی که در راه هدایت و حزم اند. / شب را گذراندند و صبح فراز آمد. / درحالی که دیگر مردمان به خواب بودند.

آنگاه از شعب خارج شدند.

## \* در یاد کردِ خروج ایشان از شعب

واقعی گوید اندکی پس از خارج شدن بنی هاشم از شعب، ابوطالب و خدیجه، در سال دهم از بعثت، درگذشتند و میان مرگ خدیجه تا مرگ ابوطالب يك ماه و پنج روز فاصله بود. بعضی گویند فاصله سه روز بوده است. مصایب پیغمبر بسیار شد و آزار مشرکین بر او فزونی گرفت و در شکنجه و آزار مبالغه کردند. از همه بدرفتارتر نسبت به او عمویش، ابولهب علیه اللعنه بود و ابوجهل و عقبه و ابی بن خلف.

بعضی بر در خانه اش کمین می کردند و بعضی خاشاک<sup>۲</sup> در دیگ او می افکندند وقتی که دیگش را بر بار می گذاشت. بعضی زهدان گوسفند را - وقتی که در حال سجده بود - بر پشتش می افکندند. بعضی پای بر گردنش می نهادند. بعضی خاک بر سرش می ریختند و آب دهان در صورتش می افکندند و او را مسخره می کردند و می خندیدند.

(۱) رجوع شود به: ابن هشام، ج ۲، ص ۱۷. ابیات متن ما پراکنده است و آنچه نقل شده در اصل ابیاتی فاصله بوده که حذف شده است.

(۲) در اصل: «ادی» و شاید «قدی» (خاشاک)

پیغمبر همچنان بر آزارشان شکیبا و بردبار بود. سپس پیغمبر به طائف بیرون شد و به کمک و یاری خواستن قیام کرد.

#### \* بیرون شدن پیغمبر به طائف

گویند پیغمبر با زید بن حارثه بر خری لاغر اندام بیرون رفت به یاری خواستن و کمک طلبیدن و ده روز در آنجا اقامت کرد. با همگی اشراف ثقیف دیدار کرد و سخن گفت. سران ثقیف سه برادر بودند: عبدیلیل بن عمرو، حبیب بن عمرو و مسعود بن عمرو. پیغمبر نزد ایشان رفت و از ایشان خواست که او را کمک کنند، تا امر خدای را ابلاغ کند. یکی از ایشان گفت: من جامه کعبه را پاره پاره خواهم کرد اگر تو فرستاده خدا باشی. دیگری گفت: آیا خدا دیگری را برای پیامبری نیافت که تو را فرستاد. سومی گفت: به خدا سوگند که هرگز با تو سخن نخواهم گفت.

پیغمبر از یاری ایشان ناامید شد، و برخاست. گفت: این کار را پنهان بدارید و دلش نمی خواست که خبر به قومش برسد و ایشان را بر او خشمگین کند. ولی ایشان چنین نکردند. سفیهان و کودکان و بردگان خویش را وادار کردند تا او را دشنام دهند و در پی او، که می رفت، صداهایی از خود درآورند و سنگ به سوی او بیفکنند. تا اینکه به سایه تاکی در کنار دیواری پناه برد. در آنجا نشست و دعا کرد و از خدای خویش یاری و پیروزی و شکیبایی خواست و به راه خود رفت. ده روز در طائف ماند. در بازگشت خویش هنگامی که به بطن نخل رسید گروهی از جنیان بدو گوش فرا دادند.

#### \* داستان جنیان نخستین

گویند پیغمبر از بیم شب به نماز ایستاد و هفت تن از جنیان نصیبین بر او گذشتند با نامهای حسا، مسا، شارصه، ناجر، لاورد، سارسان و احقب و به او ایمان آوردند و نزد قوم خود بازگشتند و ایشان را دعوت کردند و بیم دادند، چنان که خدای فرموده: «و آنگاه که تنی چند از جنیان را متوجه تو کردیم» (۲۹:۴۶) تا آخر آیات. پیغمبر از نخله به سوی مکه

(۱) در این هشام و چنان که مؤلف در صفحه بعد گوید: «نخله»، و آن دو وادی است در فاصله یک شب راه از مکه، یکی را نخله شامیه و یکی را نخله یمانیه خوانند. حاشیه ابن هشام ج ۲، ص ۶۳.

براه افتاد. تا اینکه به حراء رسید و کسی نزد سهیل بن عمرو و اخنس بن شریق فرستاد و گفت: آیا در پناه شما وارد شوم؟ ولی ایشان سر باز زدند. آنگاه کسی نزد مطعم بن عدی فرستاد و او پیغمبر را پناه داد و فرزندانش را فرمان داد مسلح شدند و هنگام داخل شدن پیغمبر به مکه بر در سرای ایستادند و پیغمبر به مکه درآمد و فاصله رفتن و بازگشتن وی بیست و پنج روز بود و بعضی گفته اند یک ماه و حسان بن ثابت در این باره گوید:

اگر بزرگواری و مجددی باشد که کسی را جاودانه کند / مطعم را مجد او جاودانه خواهد کرد / تو پیامبر خدا را پناه دادی در میان ایشان / و ایشان برده تو گشتند تا آنگاه که کسی احرام بندد و لبیک گوید.

#### \* داستان جنیان دوم

گویند وقتی آن دسته از جنیان نصیبین نزد قوم خود رفتند و ایشان را آگاهی و بیم دادند؛ گروهی در حدود سیصد مرد آمدند و پیغمبر نیز به حجون بیرون رفت و برایشان خواند و ایشان را به خداوند دعوت کرد و ایمان آوردند و تصدیق کردند، سپس با ایشان نماز گزارد و در نماز «تبارک» و «سوره جن» را خواند و این شب به نام لیلۃ الجن خوانده شده است. آنگاه قحطی و گرسنگی فراز آمد. پس پیغمبر برایشان دعا کرد و این گرسنگی چندان بود که ایشان «علهن» و «قد» و استخوانهای سوخته و سگ مرده می خوردند و انسان میان آسمان و خود چیزی به شکل دود می دید. پس ابوسفیان بن حرب نزد پیامبر آمد و گفت: ای محمد! تو به صله رحم آمده ای و حال آنکه قوم تو هلاک شده اند، پس برای ایشان خدا را بخوان.

چون سال یازدهم نبوت فرا رسید حضرت دعا کرد و این بلا بر طرف شد، چنان که خدا فرموده: «تا زمانی اندک، عذاب را از ایشان برمی داریم» (۱۵:۴۴).

پس آنگاه داستان شق القمر بود، چنان که خدا گفته: «رستاخیز نزدیک شد و ماه بشکافت» (۱۵:۵۴) سپس غلبه روم بود، چنان که خدا گفته: «الم، رومیان در نزدیکی این سرزمین مغلوب گشتند و هم ایشان از پس این شکست، در فاصله چند سال، پیروز خواهند شد» (۳۰:۱-۳).

(۱) با اندکی اختلاف رك: دیوان حسان بن ثابت، ص ۴۴.  
(۲) مراجعه شود به صفحه ۷۴۹.

## \* داستان روم

و آن چنین بود که ابرویز هنگامی که از بهرام چوبینه شکست خورد به روم رفت و از مورقیس پادشاه ایشان یاری خواست. او ابرویز را به مال و مرد یاری داد و دخترش مریم را به همسری او درآورد و ابرویز برگشت و با بهرام جنگ کرد و او را به اقصای خراسان تبعید کرد. رومیان بر پادشاه خویش حمله آوردند و او را کشتند و ابرویز شهر - ابراز فارسی را با سپاهی از ایرانیان روانه کرد و ایشان به قسطنطنیه درآمدند و بر گنجینه‌ها و اموال آن دست یافتند و جنگجویان را کشتند و زنان و کودکان را اسیر گرفتند. چوبی را که نصاری معتقدند مسیح بر آن مصلوب شده است با خویش بردند و این در سال یازدهم نبوت و دو سال قبل از هجرت بود. خداوند پیغمبر خویش را از آن آگاه کرد: «الم، رومیان در نزدیکی این سرزمین مغلوب شدند و هم ایشان از پس این شکست پیروز خواهند شد.» (۲:۳۰) مشرکان از این کار دلشاد شدند و با مسلمانان به ستیزه برخاستند و گفتند شما گمان برده‌اید که بر ما چیره خواهید شد برای آنکه اهل کتاب هستید، اینک این مجوس اند که بر رومیان چیره شدند با اینکه ایشان اهل کتاب اند. آنگاه آیه نازل شد که: «و ایشان از پس شکست پیروز خواهند شد به چند سال.» (۳:۳۰) ولی ایشان آن را منکر شدند و ابوبکر با ابی بن خلف به یک «دود» شتر شرط بندی کرد که روم بر فارس چیره خواهند شد در فاصله پنج سال. پیغمبر به ابوبکر گفت: مال (خطر) را زیادت کن و مهلت را بیشتر. ابوبکر خطر (مال شرط) را دو دود شتر کرد و مهلت را هفت سال قرار داد. وقتی که جنگ حدیبیه روی داد، شهر ابراز از رومیان شکست خورد و هرقل به عراق آمد و آنجا را غارت کرد و صدق وعده خداوند روشن شد. پس از غلبه روم داستان مسری بود.

## \* در یاد کرد مسری و معراج

بدان که هیچ چیز به اندازه این قصه مورد اختلاف نیست. اما معراج، بعضی از مردم منکر آن هستند و بعضی از مردم معتقدند که معراج همان مسری است. سپس در چگونگی مسری اختلاف کرده‌اند. عایشه و معاویه می‌گفتند پیکر پیغمبر ناپدید نشده بود ولی خداوند روح او را سیر داده بود. حسن (رض) می‌گفت که رؤیایی بوده و استدلالش به این آیه بود: «و آن رؤیا که تو را نمودیم جز آزمایشی برای مردمانش قرار ندادیم» (۱۷: ۶۱) و نیز به گفته ابراهیم: «به رؤیا چنان دیدم که تو را ذبح می‌کنم» (۳۷: ۱۰۲) و بر

همین روش رفتار کرد. اما تو پیش از این دانستی که وحی بر انبیا در خواب و بیداری فرود می‌آید و پیغمبر (ص) می‌گفت: «چشمم می‌خوابد و دلم بیدار است.» ابن اسحاق چنین گفته و خدای داناتر است که کدام بوده است. ما در این باره اندکی نقل می‌کنیم همان گونه که در خبر آمده است. واقعی گوید واقعه اسراء يك سال قبل از هجرت بوده و معراج هجده ماه قبل از آن بود.

پیامبر فرمود: پس آن دو فرشته مرا ستان خوابانیدند. آنگاه شکم مرا شکافتند و حشو مرا بیرون آوردند و تشتی از طلا داشتند که اندرون پیامبران را در آن شستشو می‌دادند. جبرئیل از زمزم آب می‌آورد و میکائیل جوف مرا شستشو می‌داد. آنگاه جبرئیل به میکائیل گفت: قلبش را بشکاف. و او قلبم را شکافت. علقه‌ای سیاه از آن بیرون آورد و بیرون افکند. سپس پاره گوشتش را در آن نهاد و گردی که با خود داشت بر آن پاشید و گفت: و دلی است استوار با دو چشم بینا و دو گوش شنوا. شما بید پوست کودن برانگیزنده<sup>۱</sup>. سپس در مورد اندرون (شکم) من نیز همین سخنان را گفت تا ملایم شد و گفتند از خرد و ایمان لبریز است.

سپس بپای خاستم و به معراج رفتم. دیدم که بهترین چیزی بود که دیده بودم. آیا دیده‌اید کسی که از شما می‌میرد چگونه چشم او به یک نقطه دوخته می‌شود؟ او به زیبایی معراج می‌نگرد.

گفت: پس آنگاه آن دو فرشته مرا به آسمان دنیا بردند. وقتی به «باب الحفظه» رسیدیم، فرشته‌ای بر آن موکل بود به نام اسمعیل و هفتاد هزار فرشته زیر دست او بودند و هر کدام از ایشان باز بر صد هزار دیگر فرمانروا. پس آن فرشته گفت: این کیست؟ گفتند: محمد (ص). گفت: مبعوث شده است؟ گفتند: آری. پس پیش افتادند و گرد آمدند و درها را گشودند و خوش آمد گفتند و برای برکت دعا کردند.

گفت: و در آسمان دنیا مردی را دیدم که از همه مردم پیکرش بزرگتر بود. به جبرئیل گفتم: این کیست؟ گفت: پدرت آدم که ارواح فرزندانش را بر او عرضه می‌دارند. هرگاه روان مؤمنی را بر او عرضه کنند می‌گوید: «بویی خوش است.» نامه او را در علین می‌گذارند و هرگاه روح کافر را بر او عرضه کنند می‌گوید: «روحی خبیث و بویی ناخوش.» نامه او را در سجین قرار می‌دهند.

آنگاه به وصف آسمانها و کسانی که در آن هستند پرداخت و بهشت و دوزخ و اهل

(۱) هوار نیز به همین گونه ترجمه کرده است و عبارت آشفته می‌نماید.

(۲) در اصل: گفت

هر کدام را وصف کرد. گفت: سپس به آسمان هفتم رسیدم و در آنجا جز صریر قلمها چیزی نشنیدم. دیدم که جبرئیل کوچک می شد تا به اندازه جوجه مرغی که دیگر نزدیک بود از خاطر من محو شود. وحی او را می شنیدم. آنگاه جبرئیل مرا گفت: سجده کن. پس سجده کردم و به «قَابِ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ» نزدیک شدم. آنگاه خداوند آنچه بود به بنده خویش وحی کرد: «أَوْحَىٰ إِلَيَّ عَبْدِي مَا أَوْحَىٰ» (۵۳: ۱۰) سپس گفت: ای محمد سر بردار که خداوند بر تو پنجاه نماز فریضه کرده است. گفت: پس من به نزد موسی شدم و از خدا چندان خواستم و طلب کردم که آن را به پنج نماز تخفیف داد. موسی گفت: بازگرد نزد پروردگارت و از او بخواه که بر اُمّت تو تخفیف دهد، چرا که امت تو ضعیف اند. گفتم: من از پروردگارم شرم می دارم و بر این پنج نماز شکبیا خواهم بود. گفت: پس ندا داده شد که من فریضه خویش را تعیین کردم و بر بندگانم تخفیف دادم. هر کار نیک را به ده تا مانند آن پاداش خواهم داد. این از روایت واقدی است.

اما این اسحاق روایت کرده که پیغمبر هنگام سخن گفتن از مسری و آنچه در مسجد اقصی روی داد گفت: هنگامی که از آنچه در بیت المقدس بود فارغ شدم، معراج فرا رسید و من چیزی زیباتر از آن ندیده ام. همراه من، مرا بالا برد تا اینکه به یکی از درهای آسمان رسیدم. سپس دنباله داستان را به گونه ای که واقدی گفته بود نقل می کند و ما اختلاف مردم را در پایان این فصل بازگو خواهیم کرد و پرده از چهره حقیقت خواهیم گشود.

#### \* داستانِ مسری

ابن اسحاق گفت سپس پیغمبر به مسری رفت و در آن آزمون و امتحانی بود و فرمانی بود از سوی خداوند و عبرت بود و هدایت و رحمت، تا به هرگونه بخواهد آیات خویش را بر او بنمایاند. ابن مسعود می گفته است براق برای پیغمبر آوردند و آن ستوری است که پیامبران پیش از او بر آن سوار می شده اند که سَمَس را در منتهای نقطه دید (طرف) خویش می گذارد و پیامبر بر آن نشست. سپس همراه او آیات را در میان آسمان و زمین بدو نشان می داد، تا اینکه به بیت المقدس رسید. در آنجا ابراهیم و موسی و عیسی را در میان گروهی از پیامبران دیدار کرد و با ایشان نماز گزارد. سپس سه آوند آوردند که در یکی شیر بود و در دیگری شراب و در یکی آب.

گفت: هنگامی که آن ظرفها بر من عرضه شد شنیدم که گوینده ای می گفت: اگر آب را بگیرد غرق خواهد شد و امتش نیز غرق خواهند شد و اگر شراب را بگیرد گمراه خواهد شد و امتش نیز گمراه خواهند شد و اگر شیر را بگیرد رستگار خواهد شد و امتش رستگار خواهند شد. گفت: آنگاه من شیر را گرفتم و نوشیدم. و حسن می گفت پیغمبر گفت: «یک بار که در خانه خفته بودم ناگاه جبرئیل فرا رسید و با پایش مرا همز کرد و نشستم و چیزی ندیدم. دیگر بار به بستر رفتم. برای بار دوم آمد و با قدمش مرا همز کرد. نشستم. پس بازوی مرا گرفت و مرا بر در مسجد برد. ستوری دیدم سپید میان استر و خر که در دوران خود دو بال داشت» و در دنبال گفتارش همان سخن ابن مسعود را روایت کرده و افزوده است که گفت: «هنگامی که من شیر نوشیدم شراب بر شمایان حرام شد.» هنگامی که صبح فرا رسید نزد قریش رفت. گفتند: این به خدا آشکار است که شتر از مکه به شام یک ماه راه می رود و به یک ماه برمی گردد. چگونه محمد را در یک شب می برد و باز می گرداند. و بسیاری از مسلمانان از دین برگشتند. مردم نزد ابوبکر رفتند. گفتند: صاحب تو چنین و چنان عقیده دارد. ابوبکر گفت: اگر او گفته است که راست گفته و جای شگفتی نیست. او از آسمان به زمین در یک ساعت خبر می دهد و من او را تصدیق می کنم. گفت پیغمبر گفت: «پس مرا بالا بردند تا اینکه بر آن نگرستم» و آن را وصف می کرد و ابوبکر تصدیق می کرد.

واقدی از جابر بن عبدالله روایت کرده است که پیغمبر گفت: «هنگامی که قریش مرا تکذیب کردند در «حجر» برخاستم و بیت المقدس در خیالم مصور شد و شروع کردم به اخبار از آیات او و من بدان می نگرستم.»

از ام هانی دختر ابوطالب روایت شده که گفت: پیغمبر (ص) نزد من خفته بود و آن شب در خانه من بود. پیش از بامداد ما را بیدار کرد و گفت: «من عشای آخرین و نماز فجر را در این وادی گزاردم و میان این دورا در بیت المقدس درحالی که انبیا برای من صف بسته بودند، پس با ایشان نماز گزاردم» و آن قصه را بازگو کرد. صحیح هم همین است یا چیزی که مانند آن باشد، تا از حدود نقل کتاب و سنت مستفیض - در برابر منکرانی که این کار را بزرگ می شمارند، چرا که از عادت معهود و طبیعت قدیم بیرون است - خارج نشده باشیم. خداوند فرموده است: «منزه است آن که گردانید بنده خود را شبی از مسجد الحرام به سوی مسجد اقصی، آن که برکت دادیم پیرامون آن را تا بنمایانیم او را از آیات خود همانا که اوست شنوا و بینا» (۱۷: ۱) و مسری ممکن است با پیکر

باشد یا با روان. سپس گفت: «و آن رؤیا که تو را نمودیم جز آزمونی از برای مردمان قرار ندادیم» (۱۷: ۶۱) و خلاقی میان اهل لغت نیست که رؤیا فقط در خواب است، اگر چه در تفسیر آمده که رؤیا رؤیت چشم است، چرا که عاقل همه کس را بر حدود فهمش مخاطب قرار می‌دهد و چه تفضیلی خواهد بود برای پیغمبر اگر با پیکرش به آسمان رفته باشد. آیا او خود ابراهیم و موسی و عیسی و آدم را در آسمان ندیده است؟ و این مسلم است که آنها با اجسامشان به آسمان برده نشده‌اند. با این همه ما منکر نیستیم که خدا هر چه را که بخواهد از کوه و سنگ بالا می‌برد، پس چگونه خواهند بود انبیا و رُسل او. ولی ما اینها را یاد کردیم تا بر خواننده پاسخ ایرادهای دشمنان آسان باشد و آن را که درست تر می‌نماید بر جوینده نزدیک سازیم.<sup>۱</sup>

#### \* در یاد کردِ مقدمات هجرت و نخستین کسی که هجرت کرد

گویند پیامبر خدا (ص) در هر موسمی به بازار عکاظ و بازار ذی‌المجاز و بازار المجنة می‌رفت و قبیله‌ها را دنبال می‌کرد و در مجامعشان حاضر می‌شد و آنها را دعوت می‌کرد که از وی پشتیبانی کنند تا رسالت پروردگار خویش را بگزارد و هیچ کس را یار و یاور خویش نمی‌یافت. تا اینکه سال یازدهم نبوت فرا رسید و سپس شش تن از اوس را در عقبه دید و ایشان را به اسلام فرا خواند و از ایشان خواست تا او را یاری کنند و ایشان او را شناختند و گفتند: این همان پیغمبری است که یهود ما را از آن هراس می‌دهند و می‌خواهند ما را بکشند بهمانند کشته شدن عاد و ارم. پس ایمان آوردند و او را تصدیق کردند و ایشان عبارت بودند از اسعد بن زراره، قطبة بن عامر بن حدیده و معاذ بن عفره و جابر بن عبدالله بن رئاب و عوف بن عفره و عقبه بن عامر. نخستین کسانی که از ایشان اسلام آوردند، اسعد بن زراره و قطبة بن عامر بودند و او در جاهلیت «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» می‌گفت. و گویند نخستین کسی که اسلام آورد، ابوالهیثم بن التیهان بود و او در جاهلیت به بتها نزدیک نمی‌شد.

(۱) دربارهٔ معراج و مسری میان اهل تفسیر و تاریخ اختلاف بسیار وجود دارد و روایات گوناگونی از آن نقل کرده‌اند. برای تفصیل بیشتر رجوع شود به سیره ابن‌هشام، ج ۲، ص ۲۶ به بعد، و تفسیر ابوالفتح رازی، ج ۳، ص ۳۰۸ به بعد و کتاب المعراج قشیری، به تصحیح دکتر علی حسن عبدالقادر، چاپ قاهره ۱۹۶۴، که از نظر گاههای مختلف آن را بررسی کرده است. در فارسی زیباترین وصفی که از آن آمده وصفی است که در تفسیر سورا بادی، چاپ دکتر یحیی مهدوی، به عنوان قصص قرآن مجید برگرفته از تفسیر سورا بادی، ص ۱۹۲ به بعد آمده است.

ایشان به مدینه رفتند و آنچه را پیغمبر خدا دستور داده بود یاد کردند و مردمی این دعوت ایشان را پاسخ گفتند و اسلام در میان ایشان رواج یافت. در سال دوازدهم نبوت دوازده تن از ایشان - یعنی همان شش تن با شش تن دیگر که عبارت بودند از ابوالهیثم بن التیهان، و عبادة بن الصامت و عویم بن ساعده و رافع بن مالك و ذکوان بن عبدالقیس و ابو عبدالرحمن بن ثعلبه - به موسم آمدند و ایمان و اسلام آوردند و به پیغمبر (ص) سال آینده را وعده دادند و از او خواستند تا کسی که قرآن بدیشان بیاموزد و نماز با ایشان بگزارد، به سوی ایشان روانه کند. پیغمبر مُصعب بن عمیر بن هاشم بن عبد مناف را - که جوانمرد همه قریش بود - نزد ایشان فرستاد تا مردم را به اسلام فرا خواند. او به روزگار پیغمبر به نام مهدی خوانده می‌شد. با دعوت او مردم بسیاری اسلام آوردند. در میان آنها که اسلام آوردند یکی اسلم بن سعد بن معاذ و دیگری اسید بن حضیر، سروران اوس و خزرج بودند. هنگامی که سال سیزدهم نبوت فرا رسید از انصار هفتاد مرد و دو زن - که عبارت بودند از امّ عامر و امّ منیع - به سرکردگی براء بن معرور آمدند و پیغمبر در عقبه نزد ایشان آمد و ایشان با او به یاری و دفاع بیعت کردند.

واقعی گویند اختلاف است در اینکه نخستین کسی که دست در دست پیغمبر نهاد که بود. بعضی براء بن معرور و بعضی اسعد بن زراره و بعضی اسید بن حضیر و بعضی ابوالهیثم بن التیهان را گفته‌اند.

سپس پیغمبر گفت: دوازده تن از میان خود بیرون آورید که نقیبان قوم خود باشند و من از ایشان پیمان و عهد وفا بگیرم، مانند نقیبان بنی اسرائیل. ایشان نه تن از خزرج و سه تن از اوس برگزیدند. از خزرج، اسعد بن زراره و سعد بن ربیع و سعد بن عباده و براء بن معرور و عبادة بن صامت و عبدالله بن رواحه و رافع بن مالك بن عجلان و منذر بن عمرو بن خنیس و از اوس، اسعد بن حضیر و سعد بن خیثمه و ابوالهیثم بن التیهان بود و کعب بن مالك آن بیعت را یاد کرده و گوید:

أبی را آگاه کن که رایش باطل شد / و صُبح «شعب» هلاک شد و هلاکت امری است حتمی / و ابوسفیان را آگاه کن که از احمد نوری / بر ما تافت که از هدایت الهی می‌درخشید / در کاری که آهنگ آن داری، کوتاهی مکن / و هر که را که خواهی گردآوری، گردآور / اینک تو، بدان که شکستن پیمان ما / چیزی است که «گروه» با بیعت خویش از آن امتناع کرده‌اند.<sup>۱</sup>

(۱) برای تمام قصیده و بعضی اختلافات رك: دیوان کعب بن مالك الانصاری، دراسة و تحقیق سامی مکی العانی، بغداد ۱۹۶۶، ص ۲۱۹ و ابن‌هشام، ج ۲، ص ۸۷.



انصار به مدینه رفتند و پیغمبر به هجرت فرمان داد. پیش از بیعت عقبه، يك سال پیشتر، ابوسلمه بن عبدالاسد هجرت کرده بود و او نخستین کسی بود که به مدینه هجرت کرد. آنگاه پس از وی عبیده بن حارث و عثمان بن مظعون و مسطح بن اثاثه هجرت کردند.

آنگاه پس از ایشان عمر بن الخطاب (رض) و عیاش بن [ابی] ربیعہ - که برادر ابوجهل بن هشام بود - هجرت کردند و مادر عیاش نذر کرد که تا وی مرتد نشود (بازنگردد) به زیر هیچ سقفی نرود. آنگاه ابوجهل بن هشام و حارث بن هشام بیرون آمدند او را بازگرداندند. همچنان او را شکنجه می‌دادند تا او را فریفته کردند و از دین بازگرداندند و درباره او نازل شد: «و از مردمان کسی هست که گوید به خدا ایمان آوردم و چون آزار ببیند، آزمون مردم را چون عذاب خداوند قرار دهد» (۲۹: ۱۰) و او بعد هجرت کرد و اسلام آورد. سپس دیگر مسلمانان خارج شدند و فقط پیغمبر و علی و ابوبکر باقی ماندند و آن کسان که از ناتوانی و فقر نیروی حرکت نداشتند.

قریش هنگامی که دیدند یاران پیغمبر همه هجرت کرده اند هراسان شدند. دانستند که وی اگر خارج شود با ایشان به نبرد خواهد پرداخت. پس در دارالندوة گرد هم آمدند و در کار او به شور پرداختند. روایت شده است که شیطان فریاد برآورد که: ای اهل عقبه، ای اهل «اخاشب»، آیا می‌دانید که محمد و یاران او برای جنگ با شما گرد آمده‌اند؟

#### \* در یاد کردِ دارالندوة

گویند آنگاه سران قریش در دارالندوة گرد آمدند و در میان ایشان بود: ابوجهل بن هشام، عتبه بن ربیعہ، شیبه بن ربیعہ، عاص بن وائل، ابوسفیان بن حرب، نبیه و منبه دو فرزند حجاج.

گویند که ابلیس به چهره پیرمردی جلیل که پیراهنی بی‌آستین داشت بر ایشان ظاهر شده گفتند: این پیرمرد کیست؟ گفت: پیرمردی از اهل نجد، چیزهایی درباره کسی که شما یان با او دشمنید شنیده، و اینک آمده تا آنچه شما می‌گویید بشنود، شاید از اندیشه و رای او شما را بهره‌ای باشد.

پس سخنگوی ایشان، برخاست و گفت: این مرد هر چه بود و اینک من از حمله و تاخت او بر ما، در امان نیستم. پس درباره او هماهنگ شوید. آنگاه یکی از ایشان گفت: من معتقدم او را با آهن بکشید یا در [خانه] را بر روی او ببندید تا بمیرد. ابلیس گفت: این رای [درست] نیست، چرا که اگر شما این کار را بکنید ممکن است یاران او،

وی را از دست شما نجات دهند. دیگری گفت: من عقیده دارم که او را بر پشت راحله‌ای ببندیم و سپس آن را رها کنیم تا در زمین سرگردان باشد هر جا که رفت. ابلیس گفت: این رای [درست] نیست، آیا خوش سخنی و شیرینی منطقی او را ندیده‌اید؟ او در هر شهر و قبیله‌ای که فرود آید همگان را با سخن خویش افسون می‌کند.

ابوجهل گفت: من معتقدم که از هر قبیله‌ای جوانی پر نشاط و پوینده گرد آوریم و هر کدام را شمشیری تیز بدهیم تا بر او حمله کنند و هر مردی يك ضربه بر او وارد آورد و خون او را میان قبایل پراکنده کنند تا بنوعید مناف در کار خونخواهی از جمع مردم توانایی نداشته باشند. پس ابلیس گفت: رای [درست] این است و در این باره شعری هم روایت شده و بعضی آن را به ابلیس نسبت داده‌اند:

اندیشه بر دو گونه است، اندیشه‌ای که هر کودنی آن را درمی‌یابد / و اندیشه‌ای که همچون لبه شمشیر برنده و تیز است / آغازش مزده بخش پایان است، به راستی / و انجامش بزرگواری و شرف.

و بر این رای پراکنده شدند و از جوانان قریش چهل جوان را گرد آوردند و به هر کدام شمشیری دادند و دستور دادند که پیغمبر را بی‌خبر بکشند.

#### \* در یاد کردِ لیلَةُ الدار

گویند آنگاه به خانه او رفتند و آنجا را احاطه کردند و در کمین نشستند تا چون به خواب رود بر او شبیخون زنند. از آسمان بدو خبر رسید و او ثابت ماند تا شب فرا رسید و به بستر خویش رفت و پوشاک (ریطه) سبزی که داشت به تن کرد و کمین کردگان او را همچنان می‌دیدند که چه می‌کند و در انتظار خفتن او بودند. پس علی را فرا خواند و بدو گفت که در بستر من بخواب که هیچ چیز نابه‌دلخواه برای تو پیش نخواهد آمد، اگر ابوبکر به نزد تو آمد او را آگاه کن که من بیرون رفته‌ام، به ثور اطلح رفته‌ام، و ثور اطلح غاری است در پایین مکه، او را روانه کن تا به من بپیوندد. پیغمبر بیرون رفت و مشتی خاک در دست داشت که بر سر ایشان می‌پاشید و این آیات را می‌خواند: «یس، سوگند به قرآن استوار که تو از پیامبرانی بر راه راست» (۳۶: ۱-۴) تا آنجا که فرماید: «پس پرده بر ایشان افکنندیم که نمی‌بینند» (۳۶: ۹) و به غار رفت. خداوند چشمان ایشان را از دیدن او ناتوان کرد. کسی نزد ایشان رفت و گفت: چرا اینجا ایستاده‌اید؟ گفتند: در انتظار محمدیم تا بر او حمله کنیم. او گفت: محمد بیرون شد و بر سر يك يك شما یان خاک فرو پاشید. گفتند: اینک اوست که خوابیده. گفت: آن علی بن ابیطالب است. و ایشان به داخل

خانه درآمدند. حُلّه را برداشتند و دیدند علی است و سخت نومید شدند. در این باره نازل شد: «و آنگاه که کافران بر تو مکر ورزیدند تا باز دارندت یا بکشندت یا بیرون کنندت و خداوند مکر ایشان را بی اثر می کرد که او بهترین مکر و رَزَان است» (۸: ۳۰).

#### \* داستان غار

گویند ابوبکر دو مرکب خریده بود و آن دو را در خانه می داشت و برای این کار آنها را علوفه می داد. راهنمایی به نام عبدالله بن اریقظ لیثی، یا به گفته ای ابن ارقد را به مزد گرفت تا آن دو را به جاده برساند و غلامش عامر بن فهیره را فرمان داد تا او را در تیرگی شب به شتاب ببرد و اسما، خوراک سفری برای او فراهم کرده بود. آن را برداشت و به غار رفت و در آنجا سه روز ماندند.

ابن اسحاق روایت کرده که پیغمبر هنگامی که از خانه اش بیرون رفت به خانه ابوبکر رفت و با او از پشت خانه وی به غار ثور رفتند و در آنجا پنهان شدند. گویند فریادی برخاست که: «محمد بیرون رفته» و مشرکین در دنبال ایشان بیرون آمدند. آن دو ایشان را می دیدند اما مشرکین آنها را نمی دیدند.

واقعی روایت کرده که خداوند عنکبوتی را فرستاد تا بر در غار تنید. و پیغمبر از کشتن عنکبوت نهی کرده است. هنگامی که قریش، توفیق نیافتند و کوشش ایشان به سامان نرسید، صد شتر از برای کسی که پیغمبر را بازگرداند تعیین کردند. سراقه بن مالک که از دلیران و سخت سران بود بیرون شد.

#### \* ذکر خروج سراقه در دنبال ایشان

گویند در دنبال ایشان بیرون رفت و بعدها که اسلام آورد خود روایت کرد که وقتی ایشان را دیدم پای اسبم لغزید و دستهایم به زمین فرو رفت و من از اسب فرو افتادم. گفت: سپس دستهایم کنده شد و در پی آن دودی برخاست به مانند گردباد و من دانستم که حق است و ایشان را آواز دادم که: به من بنگرید! با شما سخنی دارم. به خدا سوگند که آزاری به شما نخواهم رساند. پیغمبر به ابوبکر گفت: «پیرس چه می خواهد؟» گفت: «از ما چه می خواهی؟» من گفتم: می خواهم که نوشته ای بر رقعهای یا بر استخوانی به من بدهید. هنگامی که روز فتح مکه فرا رسید من آن نامه را بردم. گفت: «امروز روز وفا به عهد است و نیکی، نزدیک من آی و اسلام بیاور». و من نزدیک شدم و اسلام آوردم.

در این داستان آورده اند که چهار دست و پای اسبش به زمین فرو رفت و سپس بیرون آمد و سقوط کرد.

#### \* در یاد کرد بیرون شدن پیغمبر با ابوبکر از غار به طرف مدینه

ابن اسحاق گوید راهنما ایشان را به پایین مکه برد و از آنجا به کناره پایبتر از عسفان و آن دو را به عرج فرود آورد. سپس راه مدینه را در پیش گرفت. در اینجا او به تفصیل تمام حدیث امّ معبد را نقل کرده که مسلمانان در مدینه هنگامی که شنیدند پیغمبر از مکه خارج شده، هر روز به حرّه می آمدند و انتظار می کشیدند، چون روز بالا می آمد به خانه هایشان باز می گشتند تا روز آمدن پیغمبر فرا رسید و ایشان انتظار کشیده بودند و بازگشته بودند. پس مردی از یهود او را دید و با فریاد بلند گفت: «ای بنی قیله! اینک بخت شماست که آمده!» مردم بیرون دویدند و به طرف اسلحه هاشان حمله بردند و با سرعت او را پذیره آمدند. روز دوشنبه بود سیزدهم ربیع الاول به روایت ابن اسحاق، هنگام شدت روز و خورشید در نزدیکی اعتدال بود. زبیر بن عوام که از شام بازمی گشت او را در راه دیده بود و بر اندام پیغمبر جامه ای سپید افکنده بود.

پیغمبر و ابوبکر در قبا فرود آمدند در زیر سایه نخلی و آنجا قریه بنی عمرو بن عوف بود.

#### \* در یاد کرد اختلاف مردم در این فصل

بدان که هر چه از معجزات در این اخبار آمده، همه اش راست است و پذیرفته در صورتی که روایت و نقل آن صحیح باشد یا نصّ قرآن بر آن گواه و دلیل باشد، مثل فرورفتن پای اسب سراقه به زمین و شیرا شدن گوسفند امّ معبد پس از خشک شدن شیرش، یا تصرف خداوند در بینایی دشمنان پیغمبرش و سخن ابلیس در دارالندوه و خبر معراج و مسری و قصه روم و جن و خوردن موریانه صحیفه را و فرود آمدن جبرئیل برای وحی و سایه افکندن ابر و پرنده بر سر پیامبر در سفرش، و خبر دادن بحیرا و عداس و و رقه از کار او و آنچه از شگفتیها نقل شده است در خصوص زادن او، در مورد دایه اش حلیمه، از قبیل به شیر آمدن پستانهایش و پستانهای گوسفندانش و غیر ذلك. چیزهایی

(۱) منظور انصار است که قبیله نام جدّه ایشان بوده است. حاشیه ابن هشام، ج ۲، ص ۱۲۷.

که وصف و حکایت می‌شود و هر چه از آن خصال یاد کرده شده است تمام اینها در مرحله‌ای از جواز و امکان است، با اینکه ما در مورد انبیا چیزهایی را که از طبیعت و عادت به‌دور بود روا دانستیم تا چه رسد به نوع ممکن و متوهم آن.

منکران، این حالات را به‌مناسبت اینکه از عادت بیرون است نقض می‌کنند و بدین‌گونه آن را جایز می‌شمارند که گاه ممکن است دست و پای اسب در زمین نرم یا شورستان و در سوراخهای موش یا موش‌دستی فرورود و شیر پس از خشک شدن به پستان بازگردد بر اثر تغییر طبیعت و زایل شدن مانع و همچنین ممکن است نیرویی پدید آید که انسان از پس ناینمایی بی‌نا شود و بعد از کُری بشنود بر اثر حادثه‌ای یا دارویی و ممکن است خداوند چشم مردی را از بینایی بازدارد از طریق مسلط کردن خواب بر ایشان یا شخصی را که از کنار ایشان می‌گذرد مخفی بدارد تا او را نبینند و سخن ابلیس جای شگفتی نیست، چرا که هر کس کارهای شیطانی بکند او را ابلیس می‌خوانند، همچنین است کسی که سخن ابلیس را بگوید، گویند ابلیس او را وسوسه کرد. و خداوند کسی را که از شیطان پیروی کند خود شیطان خوانده است: «آنگاه که با شیطانهای خویش خلوت کنند.» (۴: ۱۴).

اما معراج و مسرّی در برابر خصم، بهترین دلیل این است که تمام امت بر آن همدستانند و خبر روم و خوردن موریانه صحیفه را و جز آن از قبیل اخباری که پیغمبر فرموده است همه از وحی خداوند است با اینکه همه آنها را در شمار خبرها می‌توان شناخت.

اما چگونگی فرود آمدن جبرئیل به وحی و ظاهر شدن او بر وی باید که با خصم جز از راه ایجاب وحی سخن نگوییم، هرگونه که بخواهد. چرا که وحی گونه‌هایی دارد: وحی الهام، وحی القا، وحی رؤیا و از پیغمبر پرسیدند که: «وحی چگونه بر تو نازل می‌شود؟» گفت: «گاهی مثل صدای جرس به گوش من می‌آید و فرشته به گونه‌ی مردی بر من نمودار می‌شود و با من سخن می‌گوید.» این را واقعی روایت کرده است.

ما بحمدالله هر چیز را بر ظاهر آن تصدیق می‌کنیم، خواه مانند آن را ببینیم و خواه نبینیم و اقرار داریم که فرشته بر پیامبران فرود می‌آید و سفیر میان ایشان و خداوند است. این خصم در احتجاج خویش می‌گفت: حال اگر ملحدی بگوید در صورتی که وضع چنین است و همچنان است که تو پنداشته‌ای و همه اینها برای عموم مردم ممکن است، پس چرا نام آن را معجزه پیامبران نهاده‌ای و ویژه ایشان دانسته‌ای؟ در پاسخ او گفتیم که گاه ممکن است یک چیز در یک جای خاص معجزه باشد و همان چیز در جای دیگر معجزه نباشد، برای مردمی معجزه به‌شمار رود و برای مردمی دیگر معجزه نباشد و

معجزه در مجموع اجزاء مرکبش معجزه است و هر جزء آن به‌طور جداگانه معجزه نیست. این است که ما می‌گوییم پیروزی پیغمبر در بدر، با کمی یارانش، معجزه است و جایز است که در روزگار ما و در بلاد شرک نیز روی دهد، اما معجزه نیست، ولی برای پیغمبر در روزگار خودش معجزه‌ای بزرگ بوده است. چرا که گاهی برحسب اتفاق امری روی می‌دهد که هیچ امید آن نیست. مؤلف گوید قرآن برای ایشان معجزه‌ای بزرگ است و گوید اتفاق این معانی برای پیغمبر (ص) و هماهنگی آنها، در زمان وی معجزه‌ای بوده است که خداوند توانایی آن را به وی داده بوده است و نشانه پیامبری او قرار داده بوده است.

خداوند بر تو ای خواننده ببخشاید که این باب بایی بود که خداوند این بنده را از تکلف در فرورفتن و ممارست در آن بی‌نیاز گردانید. تصور نمی‌کنم که او در اسلام عذری آورده باشد یا به رد کردن دشمنی پرداخته باشد اگر باب شنت و تلبیس را بر ایشان نگشوده باشد. راه معجزات انبیا از نظر خروج از عادت، همان راه ایجاد اعیان آفرینش است بی‌هیچ سابقه‌ای.

پس همچنان که ایجاد خلق از «هیچ» مفهوم و معقول نیست، اما امکان آن به‌عرف و از طریق تعلم به قیام ادله است، همچنین است معجزات انبیا که موهوم و معقول نیست و فقط از راه قیام ادله ثابت می‌شود و از این روی مسئله نبوت تابع مسئله توحید است و مترتب بر آن است و این بحث در فصل خود به‌حد کافی و بی‌نیازکننده‌ای مورد بحث قرار گرفت. سپاس و منت خدای را و حول و قوت و توفیق از اوست.

www.KetabFarsi.com

فصل شانزدهم

## در وارد شدن پیغمبر [به مدینه] و سرّیه‌ها و غزوه‌های او تا هنگام وفاتش

چاشتگاه روز دوشنبه، به‌هنگامی که روز دامن گسترده بود، دوازده روز از ربیع‌الاول گذشته، پیغمبر به مدینه وارد شد. پنجشنبه غرهٔ ربیع‌الاول از غار بیرون آمده بود و روز دوشنبه بدانجا داخل شده بود، و سه روز اقامت کرده بود و دوازده شب در راه مانده بود.

پس فاصلهٔ میان خروج او از مکه تا هنگام داخل شدن به مدینه پانزده روز بوده است. او در زیر سایهٔ نخلی در قبا فرود آمد. مردم شروع به آمدن کردند و او را می‌نگریستند. ابوبکر نیز همسال او بود و جز کسانی که از پیش او را دیده بودند هیچ‌یک نمی‌دانستند که پیغمبر کدام است. هنگام زوال روز که شد ابوبکر برخاست و باردای خویش او را سایه کرد و آنگاه کسانی که او را نمی‌شناختند، شناختند.

سپس بر کلتوم بن هدم فرود آمد و یا بر سعد بن خيثمه و روزهای دوشنبه و سه‌شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه را نزد ایشان اقامت کرد و در آن روزگار مدینه شهری نبود و فقط پناهگاهی بود و دیوارهایی.

بنو عمرو بن عوف به‌تناوب نزد حضرت می‌رفتند در خانهٔ کلتوم بن هدم و نخستین فرمانی که بدیشان داد این بود که بتها را بشکنند و شروع کردند به شکستن آنها و آتش افروختن در آنها و حضرت مسجد قبا را بنیاد نهاد و در آن نماز گزارد. سپس روز جمعه بیرون شد و جمعه در میان بنی سالم بن عوف بود و در بطن وادی جمعه را نماز گزارد و این

نخستین جمعه‌ای بود که در اسلام نماز گزارده شد و در نمازگاه خویش مسجدی ساخت و مردم او را پذیره شدند و هر قبیله‌ای یک‌زبان می‌گفتند: «نزد ما اقامت کن!» و او می‌گفت: «راه را باز بگذارید چرا که این شتر مأمور است». گویند چون بر در سرای ابویوب انصاری رسید زانو زد و جلو‌گردنش را بر زمین نهاد. حضرت بر ابویوب انصاری فرود آمد و هفت ماه نزد او اقامت کرد تا آنگاه که در بهترین شهرها (مدینه) مسجد را بنا کرد.

گویند حضرت ابو رافع مولای خویش و زید بن حارثه را روانه کرد تا عیال او را بیاورند و دو شتر بدیشان داد با پانصد درهم که از ابوبکر صدیق گرفته بود و ایشان فاطمه و ام‌کلثوم، دو دختر حضرت را با سوده دختر زعمه - که همسر حضرت بود - آوردند.

اما زینب دختر حضرت را - که همسر ابوالعاص بن ربیع بود - شوهرش محبوبس کرد و رقیه دختر حضرت پیش از آن مهاجرت کرده بود و با شوهرش عثمان بن عفان به حبشه رفته بود.

عبدالله بن ابی‌بکر دو خواهرش عایشه و اسماء دختران ابوبکر و ام‌رومان همسر ابوبکر را آورد.

حضرت هنگامی که از مکه بیرون شده بود علی را جانشین خود ساخته بود تا ودیعه‌هایی که از مردم نزد حضرت بود به صاحبانش باز پس دهد و علی چنین کرد و سه روز بعد در پی حضرت بیرون آمد. یک ماه بعد از هجرت نماز چهار رکعت فرض گردید و پیش از آن دو رکعت دو رکعت نماز می‌گزارند.

آنگاه حضرت میان مهاجرین و انصار برادری برقرار کرد. و خانه‌ها را تقسیم کرد و راه‌ها را مشخص کرد و علامت نهاد و نامه‌ای نوشت و با یهودیان مصالحه کرد و ایشان را بر آیین خودشان مستقر داشت و قرار گذاشت که با ایشان به دشمنی نپردازد و تهییجشان نکند. شرط کرد که او را در برابر کسانی که با او به‌کینه برخیزند یاری کنند و هیچ دشمنی را یاری نکنند.

یهود وقتی دیدند که کار او بالا گرفت و مردم به او روی آوردند، پیمان شکن شدند و از سر حسد با او به ستیزه برخاستند و نزد او می‌آمدند و معماها (اغلوطات) از او می‌پرسیدند.

از جمله ایشان بود حُبی بن اخطب و ابویاسر بن اخطب و جدی بن اخطب و زید بن تابوة و عبدالله بن صوری و محاض بن عابور و ربیع بن ابی‌الحقیق و کعب بن اشرف و شاس بن عمرو و فردم بن کردم و جز ایشان از اشراف یهود. دسته‌ای از اهل مدینه متفق شدند و از ایشان پشتیبانی کردند، از جمله ایشان بود خدام بن خالد که از

خانه او برای مسجد ضرار استفاده شد و جاریه بن عامر و بحز بن عمرو و عبدالله بن - ازعر. اینان اند که مسجد ضرار را ساختند. و مجمع بن جاریه بود که با ایشان نماز می‌گزارد و اوس بن قیظی همان کسی که در جنگ خندق گفت خانه‌های ما عورت است<sup>۱</sup> و ابیرق همان کسی که سارق الدرعین است<sup>۲</sup> و ودیعه بن ثابت و معتب بن قشیر همان دو نفری که گفتند: «ما به خندستانی و بازیچه سخن رانندیم» (۹: ۶۵) و جد بن قیس همان کسی که گفت: «مرا دستوری ده و میازمای» و عبدالله بن ابی بن سلول خزرجی سرکرده منافقان بود و پیوسته قرآن درباره ایشان فرود می‌آمد و از پلیدی عقیده و خبث طینت ایشان سخن می‌گفت تا آنگاه که خداوند به پیغمبر خویش اجازه داد تا شمشیر بکشد و آیه فرود آمد: «کسانی که چون ستم‌دیده‌اند پیکار می‌کنند، دستوری دارند و خدا به یاری بخشیدن ایشان تواناست، همان کسان که از دیارشان بیرون رانده شده‌اند بی‌هیچ سببی، جز آنکه می‌گفته‌اند پروردگار ما خدای یگانه است» (۲۲: ۳۹). پس آنگاه حضرت شروع کرد به فرستادن سریه‌ها و لشکرها و سرایا و غزوه‌های حضرت هفتاد و چهار بود. بعضی هفتاد و پنج گفته‌اند و ده سال مدت آن بود.

آنها که پیامبر خود در آن جنگ کرد، بیست و هفت است که در نه تا از آن کشتار (جنگ = قتال) روی داد: بدر، احد، مریس، خندق، قریظه، خیبر، فتح، حنین و طائف. گویند حضرت در بنی‌النضیر نیز جنگ کرده است و سالیان هجرت ده سال بود. سال نخستین، سال هجرت و سال دوم سال امر به قتال و سال سوم سال تمحیص و سال چهارم سال ترفیه و پنجم سال زلازل و ششم سال استیناس و هفتم سال استغلاب و هشتم سال استواء و نهم سال برائت و دهم سال حَجة الوداع. آنگاه سال یازدهم هجرت فرا رسید، دو ماه و دوازده روز از آن گذشت و حضرت به پروردگارش پیوست.

اما سال یکم از هجرت. در این سال حضرت به مدینه آمد و بقیه ربیع و ربیع‌الثانی

۱) مسجد ضرار که در قرآن (۹: ۱۰۸) یاد شده است.

۲) اوس بن قیظی به پیامبر گفت: خانه‌های ما عورت (تهی و ناستوار) ابوالفتوح و کشف الاسرار در تفسیر آیه ۱۳ سوره احزاب) است، ما را دستوری ده تا بازگردیم و خداوند آیه نازل فرمود که: «گویند خانه‌های ما تهی و ناستوار است، تهی و ناستوار نیست، و ایشان جز فرار نمی‌خواهند» (۳۳: ۱۳) و رجوع شود به ابن‌هشام، ج ۲، ص ۱۷۰.

۳) ابن‌هشام به روایت ابن اسحاق نام او را را بشیر بن ابیرق ضبط کرده گوید: و او ابوطعمه سارق الدرعین (دزد دوزخه) بود. تفصیل داستان او را در حاشیه ابن‌هشام، ج ۲، ص ۱۷۱-۲ ملاحظه فرمایید. بنا بر این متن ما افتادگی دارد. باید بشیر بن ابیرق یا ابن‌ابیرق باشد.

و هر دو جمادی و رجب و شعبان را در آنجا اقامت کرد.

هنگامی که ماه رمضان فرا رسید لوایی (رایتی) سفید بست برای حمزه بن عبدالمطلب و این نخستین لوایی است که در اسلام بسته شده است. او را به همراه سی سوار از مهاجر و انصار روانه کرد تا راه بر کاروان قریش - که از شام باز می‌گشت - بگیرند. ایشان ابوجهل بن هشام را به همراهی سیصد سوار دیدند و مجدی بن عمرو جهنی بین ایشان میانجی شد و بازگشتند و جنگی روی نداد و این نخستین سرپه‌ای بود که در اسلام و در راه خدا روی داد.

چون شوال رسید، عبیده بن حارث بن عبدالمطلب را به همراهی شصت سوار از مهاجر و انصار روانه کرد و ایشان گروه بسیاری از قریش را در «سیف البحر» دیدند و سر کرده ایشان عکرمه بن ابی جهل بود و بازگشتند و میان ایشان جنگی درگیر نشد جز اینکه سعد بن ابی وقاص تیری افکند و این نخستین تیری بود که در اسلام افکنده شد. چون ذوالقعدة داخل شد سعد بن ابی وقاص را به همراهی هشت دسته از مهاجرین روانه کرد و او بازگشت و هیچ گزندی ندید. در این سال با عایشه همبستر شد و در مکه با او ازدواج کرده بود. در این سال عبدالله بن زبیر متولد شد و او نخستین کودکی است که در اسلام بعد از هجرت متولد شده است و در این سال نعمان بن بشیر زاده شد. او نخستین فرزندی است که از انصار بعد از اسلام متولد شد.

اما سال دوم هجرت، چون محرم گذشت و صفر رسید خود به جنگ روانه شد تا به ودان - که میان آنجا و ابواء شش میل راه است - رسید. بنوضمه با حضرت از در دوستی درآمدند. حضرت بازگشت و جنگی روی نداد و آسیبی ندید. این نخستین غزایی است که حضرت خود کرده است.

چون ربیع الاول فرا رسید به غزوه بواط رفت و آن موضعی است در راه شام و بر کاروانی از قریش راه را گرفتند و بازگشت و آسیبی ندید. سپس کرزین جابر فهری بر ستوران و چهارپایان مدینه تاخت آورد و حضرت به دنبال او بیرون رفت تا به سفوان در ناحیه بدر رسید. این جنگ بدر نخستین بود و بازگشت و او را نیافت، و این در جمادی الاولى بود.

سپس در جمادی الآخرة به غزوه ذی العشیره رفت. در این غزوه به علی گفت: «ای ابوتراب! شقی ترین مردم دو مردند: یکی اَحْمِرِ ثمود و دیگری آن که این را از این خضاب

(۱) ابن هشام سرپه حمزه را در سیف البحر نوشته. رک: سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۴۵، و نخستین لوا را لوای عبیده بن حارث دانسته است، ج ۲، ص ۲۴۱.

کند» و آنگاه دستش را بر سر و ریش او نهاد.

سپس در جمادی الآخرة، عبدالله بن جحش را به همراه هشت دسته از مهاجران - که از آن جمله بود ابو حذیفه بن عتب و سعد بن ابی وقاص و عکاشه بن محصن اسدی و عتب بن غزوان و واقد بن عبدالله - روانه کرد و نامه‌ای نوشت. فرمان داد تا بدان نامه نگاه نکند تا دو روز راه برود. آنگاه آن را بر یارانش بخواند و هیچ کدام از ایشان را به نادلخواه وادار نکند.

عبدالله بن جحش دو روز راه رفت و آنگاه نامه را گشود در آن نوشته بود: «به نام خداوند بخشنده مهربان. برو به نام خدا و برکت او تا به نخلی برسی و در آنجا به انتظار کاروان قریش بمان، شاید خبری برای ما بیاوری.»

عبدالله با یارانش رفتند تا به نخلی رسیدند. کاروانی عبور کرد. بارش زیب و پوست بود. در این کاروان بودند عمرو بن عبدالله حضرمی و حکم بن کیسان و نوفل بن عبدالله مخزومی و برادرش عثمان بن عبدالله. چون ایشان را دیدند ترسیدند. یاران پیامبر قبل از اینکه هلال ماه نو - که بنا بر گمان کلیبی آخرین روز جمادی الآخرة بود - دیده شود، به مشورت پرداختند و سر عکاشه بن محصن را تراشیدند و او به جاسوسی از طرف ایشان پرداخت. چون او را دیدند ایمن شدند. او گفت: «اینان گروهی هستند که حج عمره گزارده‌اند، هیچ باک مدارید.»

آنگاه واقد بن عبدالله حنظلی به سوی عمرو بن الحضرمی تیر افکند و او را کشت. حکم بن کیسان و عثمان بن عبدالله نیز اسیر شدند و نوفل بر آسیبی که داشت از ایشان گریخت. و عبدالله بن جحش با کاروان و اسیران رفت. این نخستین غنیمتی بود در اسلام و نخستین کشته‌ای بود که مسلمین کشتند و نخستین اسیری که گرفتند. پس مردم در این باره گفتگوها کردند و گفتند محمد غارت کاروان را حلال کرد و چیزی از کاروان آورد. پیغمبر گفت: «من در ماه حرام شما را به جنگ دستور نداده بودم.» ایشان گفتند: ما ایشان را کشتیم و آنگاه ماه نو را دیدیم. و آیه نازل شد: «تو را از ماه حرام می‌پرسند و از جنگ در آن. بگو: جنگ در آن پراهمیت است و بازداشتن از راه خدا و انکار اوست، و مسجد حرام و بیرون کردن مردمش، نزد خدا مهمتر است و فتنه از کشتار بدتر» (۲: ۲۱۷).

پس خداوند جنگ در ماههای حرام را مباح گردانید و سنتی را که پیش از آن بود از میان برداشت. گویند یهود در این باره فال می‌زدند و می‌گفتند: «واقد آتش جنگ را برافروخت و حضرمی در جنگ حضور یافت». درباره غزوه‌ها این شعر از ابوبکر صدیق<sup>۱</sup>

(۱) ابن هشام این شعر را از عبدالله بن جحش می‌داند، رک: سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۵۶.

نقل شده است:

کشتار در ماه حرام را بزرگ می‌شمارند / و بزرگتر از آن، اگر رهیافته‌ای باشد که ببیند، / این است که ایشان با آنچه محمد می‌گوید ستیزه می‌کنند / و بدو کافر می‌شوند و خدای بی‌نا و گواه است. / [و بدتر از این] بیرون راندن اینان است اهل مسجد را از مسجد خدا / تا در آن خانه خدا پرستنده‌ای نماند. / اگرچه شما یان ما را به کشتن او سرزنش کردید / و بدخواهان و حسودان از اسلام بد گفتند؛ اما، ما از خون ابن‌الحضرمی، نیزه هامان را سیراب کردیم / در نخله، به هنگامی که «واقده» آتش جنگ را برافروخت. / و فرزند عبدالله «عثمان» نزد ما بود درحالی که / غلی از پوست آمیخته به خون به گردن داشت.

چون شعبان فرا رسید، در نیمه این ماه قبله عوض شد و ابن‌اسحاق گفته که عوض شدن قبله در رجب بوده است و عبدالله زید اذان را در این ماه دانسته است و چون رمضان فرا رسید روزه واجب شد و بدر عظمی در این ماه بود.

\* داستان بدر

گویند پیغمبر خبر یافت که ابوسفیان بن حرب با کاروانی از قریش - که حدود هزار شتر است و هر کسی از مردم مکه را که اندک مالی دارد، در آن کاروان، کالایی است و سی مرد سواره به همراه آن است - از شام بازمی‌گردد.

حضرت مسلمانان را فراخواند و گفت: «بیرون شوید، شاید که خداوند غنیمتی به شما ارزانی دارد.» پس بعضی از مردم شتابان شدند و بر بعضی سنگین آمد، چرا که گمان نمی‌کردند که با جنگی روبه‌رو شوند. این خبر به ابوسفیان بن حرب رسید و او مضمض بن عمرو غفاری را به مکه فرستاد و از ایشان طلب یاری کرد و عاتکه دختر عبدالمطلب سه روز پیش از اینکه مضمض وارد شود در خواب چنین دیده بود که گویی شخصی در ابطح ایستاده و با صدایی بلند فریاد می‌زند که: «هان به کشتگاه خود روی آورید تا سه روز دیگر! ای مردم غدر!» سپس شترش او را به قلّه ابوقبیس برد و در آنجا نیز همین فریاد را برآورد و سپس شروع کرد به پایین آمدن تا آنگاه که به پاینتزین

(۱) در مورد این کلمه و مفهوم آن اختلاف است. بعضی «آل غدر» خوانده‌اند. برای تفصیل و اطلاع بیشتر رجوع شود به ابن‌هشام، ج ۲، ص ۲۵۹ و حاشیه همان کتاب به نقل از سهیلی در الروض الاناف.

قسمت کوه رسید پراکنده و پاشیده شد و هیچ خانه‌ای از خانه‌های مکه نماند که پاره‌ای از آن در آن قرار نگیرد. این رؤیا در مکه شیوع یافت. ابوجهل، عباس بن عبدالمطلب را دید و گفت: ای بنی‌هاشم! این پیغمبر ک زن، چه سخنی در میان شما گفته است؟ آیا بدین که مردانتان دعوی پیغمبری کنند خرسند نیستید که دیگر اکنون زنانتان نیز دعوی پیامبری دارند؟ ما سه روز درنگ خواهیم کرد، اگر چنان شد که این زن گفته [که خوب] و گر نه خواهیم نوشت که شما دروغگوی‌ترین خانواده عرب هستید.

گویند چون روز سوم رسید مضمض بن عمرو را دیدند که در میان وادی با شتر بینی بریده و جامه دریده و رحلی واژگون فریاد می‌زند: «لطیمه! لطیمه! (شتری که گندم و بوی خوش بار دارد) محمد جلو آن را گرفته، زود بشتابید و گمان نمی‌کنم به آن برسید.»

آنگاه قریش به سرعت شتافتند تا به جحفه رسیدند. حضرت رسول روز هشتم رمضان از مدینه خارج شد و عدی بن [ابی] زغباء و بسبس بن عمرو را به جستجو از کار و خبر ابوسفیان فرستاد. آن دو آمدند تا به بدر رسیدند. شنیدند که کاروان فردا یا پس فردا خواهد رسید. خبر را به پیغمبر بردند و ابوسفیان به جای خواباندن شتران ایشان آمد. دست زد به نشان سُم شتران ایشان و گفت: به خدا سوگند که این شتران از علف خوردگان یثرب بوده‌اند. بعد رفت و سر کاروان را به طرف راه کرد و به کرانه فرستاد و با کاروانی خود به بدر فرود آمد و کسی نزد قریش فرستاد که شما برای دفاع از کاروانتان بیرون آمده بودید، اینک خداوند آن را نجات داد، پس برگردید. ابوجهل گفت: به خدا برنخواهیم گشت تا آنگاه که به بدر بیاییم. و آن هنگام یکی از موسمه‌های عرب بود. گفت: باید بمانیم و شترهایی نحر کنیم و شراب بنوشیم و زنان خنیاگر بنوازند و عرب [صدای] ما را بشنوند و از این مسیر ما آگاه شوند تا پیوسته از ما ترسان باشند.

پس طالب بن ابی طالب و اخنس بن شریق با صد مرد بازگشتند و دیگران به سیر ادامه دادند و نهصد و پنجاه مرد از اشراف قریش و برجستگان عرب بودند تا آنگاه که به کرانه دور وادی رسیدند. پیغمبر و یارانش که سیصد و چهارده مرد بودند آمدند و به بدر رسیدند و در کرانه نزدیک فرود آمدند و با ایشان هفتاد شتر از شترهای آبکش یثرب بود که در پی ایشان می‌آمدند. پیغمبر و علی و مرثد بن [ابی] مرثد غنوی در پی یک شتر بودند و جز اسب مقداد بن اسود کندی اسب دیگری نداشتند و اسلحه‌ای جز هفتاد شمشیر نداشتند.

پس پیامبر دستور داد تا حوضی ساختند و آن را پر آب کردند و ظرفی را در آن افکندند و فرمان داد تا چاههای دیگر را پر کردند و برای پیغمبر سایبان گونه‌ای ساختند که در آن باشد.



قریش از میان ریگزار بر اثر فشار و درماندگی با ناراحتی آمدند پیغمبر گفت: «اینک این مکه است که پاره‌های جگرش را به سوی شما افکنده.»

پیغمبر با مردم در کار جنگ مشورت کرد. پس ابو بکر برخاست و نیک سخن گفت و سپس عمر برخاست و نیک سخن گفت.

پس پیغمبر فرمود: «مرا راهنمایی کنید.» آنگاه مقداد بن اسود<sup>۱</sup> گفت: ما را با خود ببر، چرا که ما به مانند بنی اسرائیل نخواهیم گفت: «[ای موسی!] تو با پروردگار خویش برو و جنگ کن که ما اینجا نشسته‌ایم» (۵: ۲۴). سوگند به آن کس که تو را به حق برانگیخته اگر تو ما را به برك الغماد<sup>۲</sup> ببری به همراه تو پیکار خواهیم کرد تا بدانجا رسیم. پس پیغمبر به او گفت: «نیک است» و دعا کرد در حق او.

سپس گفت مرا راهنمایی کنید. مقصودش انصار بود. بدین جهت که ایشان در عقبه با او بیعت کرده بودند بر اینکه ذمه<sup>۳</sup> تو از ما بری است تا هنگامی که به دیار ما برسی و چون رسیدی آنگاه تو در ذمه<sup>۴</sup> ما خواهی بود و می‌ترسید که انصار او را یاری نکنند مگر در برابر کسانی که در مدینه با او ستیزه کرده‌اند.

پس سعد بن معاذ برخاست و گفت: گویا منظور تو ما هستیم ای پیامبر خدا! گفت: آری. سعد گفت: ما ایمان آورده‌ایم و تصدیق کرده‌ایم ما را به هر جا که خواهی ببر. اگر این دریا را در برابر ما قرار دهی با تو خود را در آن خواهیم افکند. ما در جنگ شکیباییم و در دیدار راستگوی.

پس پیغمبر گفت: آماده شوید. مژده باد شما را که خداوند یکی از دو طایفه را به من وعده کرده است. به خدا سوگند که من اینک گویی به کشتن گاه‌های مردم می‌نگرم. پس ایشان به جنگ روی آوردند و با دشمن برخورد کردند و میان ایشان جنگ درگرفت. پیامبر خدا را می‌خواند و سوگند می‌داد.

گویند اسود بن عبدالاسد مخزومی - که مردی تند و زشتخوی بود - بیرون آمد و گفت: با خدا پیمان می‌کنم که از آب حوض ایشان بیاشامم و آن را ویران کنم مگر اینکه پیش از آن بمیرم. و آهنگ حوض کرد تا مسلمانان را از نوشیدن آب بازدارد. حمزه بن عبدالمطلب شیر خدا و شیر پیامبر خدا، راه را بر او سخت گرفت و ضربتی بر او فرود آورد تا قدمش لغزید و با صورت به زمین افتاد و خود را به جانب حوض می‌کشانید. بعضی از اهل فن

(۱) ابن هشام: مقداد بن عمرو، رك: سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۶۶.

(۲) سهیلی در الروض الأنف (ص ۶۵) گوید شهری است در حبشه و در حاشیه ابن هشام آمده که جایی است در ناحیه یمن، رك: ابن هشام، ج ۲، ص ۲۶۶.

گفته‌اند که حمزه چون پای اسود را قطع کرد، اسود آن را برداشت و به سوی مردی از مسلمانان افکند و او را کشت و خدای داناتر است.

سپس عتبه بن ربیع و ولید بن عتبه بیرون آمدند و مبارز طلبیدند. عوف بن عفره و معوذ بن عفره و عبدالله بن رواحه برابر ایشان شدند. گفتند: شما کیستید؟ ایشان گفتند: ما رهطی از انصاریم. ایشان گفتند: ما را با شما کاری نیست. و فریاد برآوردند که: ای محمد! همطرازان ما را که از خود ما باشند به جنگ ما بفرست.

پس عبیده بن حارث به سوی عتبه بن ربیع رفت و حمزه بن عبدالمطلب به سوی شیبه بن ربیع و علی بن ابی طالب به سوی ولید بن عتبه. به هم آویختند و ضربه‌ها میان ایشان رد و بدل شد. علی حریف خود را مهلت نداد و کشت و حمزه نیز شیبه را کشت. عبیده بن حارث سالمندترین و ناتوانترین قوم بود و عتبه بن ربیع به میدان او آمده بود و دو ضربه میان ایشان رد و بدل شد که هر کدام از ایشان بر دیگری نیزه فرود آورد. پس علی و حمزه بر عتبه حمله کردند و شتافتند و عبیده را به نزد یارانشان بردند.

سپس مشرکان مهجع بن عبدالله را با تیری زدند و کشتند و او نخستین کس از مسلمانان بود که در جنگ کشته شد. ابوجهل بیرون آمد و این رجز را می‌خواند:

جنگِ پی‌درپی و سخت با من چه خواهد کرد / با شتر جوان و نیرومند دو ساله / مرا مادرم، از بهر این چنین روزی، زاده است.

سپس پیامبر درحالتی که بود سرش را تکانی داد<sup>۱</sup> و فرشته را دید و آگاه شد و گفت: ای ابو بکر تو را مژده باد که پیروزی تو فرا رسید. اینک جبریل است که اسبی را رهبری می‌کند و بر دندانهای پیشین او غبار نشسته است. سپس روی به صفوف لشکر کرد و ایشان را ترغیب و تحریض بر جنگ کرد و خود مشتکی ریگ برگرفت و روی به مردم کرد و گفت: «زشت باد این چهره‌ها!» و آن را بر رخساره ایشان پراکند و به یاران خویش گفت: استوار شوید. و این دمیدن ایشان بود. مسلمانان دست به کشتن بردند و اسیر گرفتن تا آنجا که چهل و دو - و به روایتی هفتاد و دو - مرد را اسیر کردند و هفتاد یا پنجاه مرد را کشتند.

(۱) متن چنین است: «و حقق حقیقه». هوار ترجمه کرده: «و در جستجوی کسی بود که شایسته باشد با او جنگ کند» و چون متن غلط بوده ترجمه او پریشان می‌نماید. عبارت چنین است: «و حقق حقیقه»، یعنی در حالت چرت‌زدن سرش را تکان داد. و عبارت طبری چنین است: «قال وقد حقق رسول الله حقیقه» (تاریخ الامم والملوک، چاپ قاهره ۱۹۳۸، ج ۲، ص ۱۵۰) و نیز رجوع شود به ایام العرب فی الاسلام، تألیف محمد ابوالفضل ابراهیم علی محمد البجاوی، قاهره، دارالکتب العربیه ۱۹۵۰.

سپس پیغمبر فرمود که در میان ایشان مردانی از بنی هاشم هستند که به نادلخواه به جنگ آمده‌اند. هر يك از شما کسی از ایشان را دید نکشد. و پنج تن از بنی هاشم را اسیر گرفتند: عباس بن عبدالمطلب، عقیل بن ابی طالب، نوفل بن حارث بن عبدالمطلب و نعمان بن عمرو بن علقمة بن عبدالمطلب و سائب بن عدی بن زید بن هاشم.

ابوالعاص شوهر زینب دختر پیامبر را نیز اسیر کردند. و ابوجهل گفت: با ما قطع رحم کرد و چیزی آورد که ما نمی‌شناسیم. و هموست که گفت: تا یکرویه شود. و در آیه نازل شد که «اگر جویای یکرویه شدن کار هستی پس بدانید که پیروزی آمد» (۸: ۱۹). پس معاد بن عمرو بن جموح او را دریافت و ضربتی بر او فرود آورد که بر قدمش رسید و عکرمه بن ابی جهل بر او حمله برد و بر گردنش زد و دستش را افکند.

سپس معوذین عفره بر ابوجهل گذشت و چنان ضربه بر او زد که در بدنش فرو رفت و عبده بن مسعود او را در آخرین لحظه‌های زندگی و رمقش یافت. پای خود را بر گردن او نهاد. گویند ابوجهل چشم گشود و گفت: جای دشواری گرفته‌ای پیروزی از آن کیست؟ گفت: در پاسخش گفتم از آن خدا و رسول او ای دشمن خدا. آیا خداوند تو را خوار و زبون نکرد؟ گفت: آیا برای سروری که قومش او را نکشند ننگی خواهد بود؟ سپس سرش را برید و نزد پیامبر برد و در برابر او افکند.

در آن روز هشت مرد از مسلمانان کشته شدند. سپس پیغمبر فرمان داد تا کشتگان را در چاهها افکندند و خود می‌گفت: «ای ابوجهل! ای عتبه! ای شیبه! ای فلان! و ای فلان!» و هر کس را به نام می‌خواند. «آیا آنچه را که پروردگارتان به شما وعده کرده بود یافتید؟ من که آنچه پروردگارم به من وعده کرده بود یافتم و حق بود.»

ابن اسحاق گوید حمید طویل از انس روایت کرد که یاران پیامبر گفتند: ای پیامبر خدا! آیا با مردمی که مرده‌اند سخن می‌گویی؟ پس حضرت فرمود: این سخنان مرا شما بهتر از ایشان نمی‌شنوید، اما ایشان توانایی سخن گفتن ندارند و در این باره است که حسان گفته:

پیامبر خدا ایشان را آواز داد / آنگاه که ایشان را در چاهها افکنده بودیم / و ایشان هیچ سخن نگفتند / اگر سخن می‌گفتند / گفتارشان این بود که:  
راست گفتمی و تو خداوند اندیشه‌ای صائب هستی.

پیغمبر گردشی در میان سپاه کرد و به مدینه بازگشت. چون از تنگه صفا گذشت غنائم را بخش کرد. عقبه بن ابی معیط و نضر بن حارث را از میان اسیران کشت و وارد مدینه شد. در مورد اسیران با یاران خود مشورت کرد. ابوبکر گفت: اهل و قبیله و فرزندان پدرت را نگاه‌دار و با ایشان مدارا کن. عمر گفت: در يك وادی پر درخت و انبوه

باید ایشان را سوزانید. پس عباس گفت: پیوند خویشیت بریده باد ای فرزند خطاب! سپس پیغمبر از ایشان فدیة گرفت. فدا چهل اوقیه زر بود و بر عباس دو فدا تعیین و لازم شد. بدو گفتند فدای فرزند بر اوست، فدای عقیل را هم برداز. او گفت: ای محمد! تو می‌خواهی که من تا زنده‌ام از مردم سائل باشم. پیغمبر گفت: آن دینارهایی را که به ام‌الفضل - هنگام بیرون شدن خویش - سپردی و گفتمی اگر حادثه‌ای برای من روی داد از آن تو و فرزندانت باشد، کجاست؟ عباس گفت: چه کسی تو را از آن آگاه کرده است؟ به خدا سوگند که جز من و او هیچ کس در آنجا نبود. گفت: پروردگارم مرا بدان خبر داد. آنگاه عباس اسلام آورد و فدیة داد.

درباره غنیمتها و نفلها اختلاف کردند و تمامی سوره انفال در روز بدر نازل شد. حسان گوید:

رفتیم و ایشان نیز رفتند به بدر به سوی مرگشان / و اگر یقین می‌دانستند، هرگز نمی‌رفتند / و گفت: من همسایه شمایم و ایشان را وارد خواهم کرد / شبانه به آنجا که در آن خواری و ننگ باشد.<sup>۱</sup>

گویند چون گروه شکست خورده قریش به مکه بازگشتند عمیر بن وهب جمعی گفت: چه زشت است این زندگی پس از کشتگان بدر! اگر وامی نداشتیم و بیم زن و فرزند نبود پیش محمد می‌رفتم و او را می‌کشتم. صفوان بن امیه گفت: وام تو را من می‌پردازم هزینه زندگی زن و فرزندت با من.

سپس او را وادار به رفتن کرد و او را مجهز کرد و شمشیری تیز را صیقل داد و به زهر آلود و او مرکب خویش را می‌راند تا به مدینه رسید و بر در مسجد آن مرکب را عقال زد و بر پیغمبر وارد شد. عمر بن الخطاب فریاد برآورد و گفت: از این سگ بهره‌زید! چرا که او میان ما و ایشان دشمنی می‌افکند و در روز بدر مشرکین را از آمدن ما اطلاع می‌داد. پس او را گرفتند و نزد پیغمبر بردند. پیغمبر گفت: ای عمیر! چه چیز تو را به آمدن واداشت؟ گفت: آمده‌ام به خاطر يك اسیر. گفت: پس این شمشیر در گردنت چیست؟ گفت: فراموش کرده بودم. پیغمبر گفت: پس با صفوان بر سر وام و زن و فرزندت چه شرط بست؟ و عمیر هراسان شد و دانست که پیامبر مأمور از جانب خداوند است. ایمان آورد و مسلمان شد و اسلامی نیک داشت. در این ماه بود که ابولهب در مکه و ابواحیحه سعید بن عاص در طائف هلاک شدند.

ابولهب، ابوالعاص بن هشام برادر ابوجهل بن هشام را امر کرده بود تا مال و جان

(۱) در دیوان حسان (چاپ گیب) این شعر را نیافتم.

او را نگاهبان باشد و شمشیری تیز بدو داده بود و او را به جای خود روانه بدر کرده بود و او در بدر کشته شد بر کفر و ابولهب به عدسه مرد.

سپس سریه عصماء دختر مروان بود. این زن زنی کافر بود و بد زبان و پیامبر را هجو می کرد و مردم را بر مسلمین تحریض می کرد. پیغمبر عمیر بن عدی انصاری را به سوی او روانه کرد و عمیر او را کشت و حضرت فرمود: درباره او، دو بز با یکدیگر شاخ به شاخ هم نخواهند گذاشت.

در این ماه فرمان داد تا زکات فطر را يك روز قبل از فرارسیدن روز فطر از مال خود خارج کنند.

روز فطر به مصلی رفت و نماز گزارد و خطبه خواند و این نخستین عیدی بود در اسلام.

سریه سالم بن عمیر به ابوعفک در شوال بود و ابوعفک مردی منافق بود که پیامبر را هجو می کرد و دشمنان را [بر او تحریض می کرد. می گفت: هیچ قومی بدتر از این مرد حرمی به رحال خویش هدیه نداده اند، این مردی که خویشان و فرزندان نیاکانش او را رانده اند. و این ابیات، چنان که روایت شده، از هجوی است که وی سروده است:

روزگاری زیستم و ندیدم / از مردمان سرایی یا انجمنی / که در پیمان استوارتر و وفادارتر باشند / به هنگامی که فرا خوانده می شوند / از فرزندان قیله در انجمن ایشان / خیال راه می یابد و من هرگز خضوع نمی کنم / و سواری نزد ایشان آمد / و چیزهایی را حلال و حرام کرد / اگر به فرمانروایی راست گفتار باشد / یا به پیروزی، از تبع پیروی کرده آید.<sup>۱</sup>

پیغمبر فرمود: کیست که این پلید را بیاورد؟ سالم بن عمیر که یکی از بکائین<sup>۲</sup> بود. بیرون رفت و آن مرد را در بسترش کشت و او در سن صد و بیست سالگی بود. و در این باره گفته است:

مرگت فرا رسید در پایان شب / ای ابوعفک! پیرانه سر آن را در ریاب!

(۱) متن مشوش است و به همین سبب ترجمه اندکی آشفته می نماید. با اختلافاتی این شعر در کتاب المغازی واقدی آمده است. رجوع شود به کتاب المغازی به تصحیح دکتر مارسدن جونس، لندن ۱۹۶۶، ج ۱، ص ۱۷۵.

(۲) بکائین (گزندگان) دسته ای بودند که در جنگ تبوک نزد پیامبر آمدند تا پیامبر وسیله ای برای سوار شدن بدیشان واگذار کند و چون تهی دست بودند و نمی توانستند مالی اتفاق کنند و حضرت هم چیزی در اختیار نداشت که ایشان را بر آن حمل کند، ایشان گریان شدند و بکائون خوانده شدند. نام ایشان در المحبر، ابن حبیب چاپ حیدرآباد، ص ۲۸۱ و سیره ابن هشام، ج ۴ و ص ۱۶۱ آمده است.

### \* غزوه یهود بنی قینقاع در شوال

و آن چنین بود که چون حضرت رسول به مدینه آمد با یهودیان پیمان کرد و عهد بست. و این یهودیان بنی قینقاع نخستین کسانی بودند که پیمان شکستند و از سر دشمنی مهاجرت کردند و گفتند: ای گروه مسلمانان! مغرور م باشید از اینکه با مردمی گول رو به رو شدید که هیچ آگاهی از نبرد نداشتند و پیروز شدید و بهره مند. اگر شما با ما به ستیزه برخیزید خواهید دانست که ما مردان نبردیم.

پس رسول به سوی ایشان شد و ایشان را در دیارشان محاصره کرد تا آنگاه که سر در فرمان وی آوردند و آهنگ زدن گردنهایشان کردند.

عبدالله بن ابی برخاست - و ایشان همپیمانان (حلیف) او بودند - و گفت: چهارصد تن بی اسلحه و سیصد تن با اسلحه، اینها مرا از هرگونه دشمن سرخ و سیاهی حفظ کرده اند، من تو را رها کنم تا در يك بامداد تمام ایشان را بدروی؟ پس حضرت فرمود: همه ایشان از آن تو!

سعد بن عباد نیز با ایشان به همین گونه همپیمان بود. بعضی گفته اند عباد بن سالم بود نه سعد بن عباد. او گفت: من از ایشان به سوی خدا و پیامبرش کناره گیری می کنم. گویند آیه «همانا ولی شما خداست و پیامبر او و آنان که ایمان آورده اند» (۵: ۵۵) تا پایان آیه در مورد ایشان فرود آمده است.

### \* در یاد کرد غزوه سویق در ذی الحجه

و آن چنین بود که ابوسفیان به همراهی دویست سوار آمد و در پاره ای از نخلها آتش زد و دو تن از مردان انصار را کشت و به مدینه در آمد و شب نزد سلام بن مشکم رئیس بنی النضیر خفت و او ابوسفیان را آب داد و میهمانی کرد و خبر او را از مردم پنهان داشت و ابوسفیان شبانه به مکه بازگشت و پیغمبر در دنبالش از مدینه بیرون آمد ولی او را دریافت و مسلمانان را از توشه های ایشان - که برای سبکبار شدن و نجات رها کرده بودند - بهره مندی حاصل شد و از این روی این غزوه سویق<sup>۱</sup> نامیده شد.

(۱) ابن هشام در مورد نامیده شدن این جنگ به سویق گوید: «بیشتر چیزی که ایشان در حال گریز از زاد و توشه خود به جای نهادند سویق بود و مسلمانان را سویق بسیاری به حاصل آمد و این غزوه سویق نامیده شد.» رک: ابن هشام، ج ۳، ص ۴۸.

در این ماه رقیه دختر پیامبر درگذشت و هم در این ماه علی با فاطمه همبستر شد. در این ماه مطعم بن عدی به مکه رفت و در این ماه حضرت قربانی کرد و دو گوسفند را به دست خود کشت.

آنگاه سال سوم هجرت رسید و این سال تمحیص و آزمون بود و حضرت به سوی بنی سلیم خارج شد تا رسید به کُدر. سپس بازگشت و چشم زخمی ندید و همین است که غزوه کدر خوانده می شود. و این واقعه در محرم بود. سپس سریه محمد بن مسلمه انصاری را به سوی کعب بن اشرف فرستاد تا او را کشتند.

### \* یادکرد کشته شدن کعب بن اشرف

گویند چون این واقعه برای اهل بدر روی داد، کعب گفت: محمد اشرف مردم را کشت دیگر زیر زمین بهتر است از روی آن. و پیمان را شکست و با چهل سوار به مکه روی آورد و بر کشتگان بدر نوحه کرد و گریست و مشرکان را بر رسول خدا تحریض کرد. پیغمبر محمد بن مسلمه و سلکان بن سلامه را با جمعی فرستاد. شبانه آمدند و کعب بالای حصار خویش بود. سلکان آواز داد که: این مرد از ما صدقه می خواهد و من گروگانی آورده ام تا از تو غذایی وام بگیرم. کعب از ملحفه خویش بیرون جست. همسرش گوشه جامه او را گرفت و گفت: من سرخی خون را در این آوازی می بینم. کعب گفت: مرا رها کن، چرا که اگر فرزند آزاده زن، در شب به نبرد فرا خوانده شود همانا که اجابت می کند. پس به سوی ایشان فرود آمد. سلکان زیر تهیگاه او را گرفت و ایشان با شمشیر چندان بر او زدند که بر جای سرد شد و کعب بن مالک درباره او گفته است:

و کعب بر دست ایشان به خاک افتاد غافلگیر / و از پس مرگش نصیر خوار و زیون شدند<sup>۱</sup>.

سپس پیغمبر به نجد رفت به قصد جنگ با غطفان و در بطن نخل فرود آمد و این در ماه ربیع الاول بود. سپس برگشت و هیچ آسیبی ندید و در این جنگ بود داستان دعثورین حارث محاری<sup>۲</sup>.

سپس در جمادی الاولی با بنی سلیم جنگ کرد و بازگشت و زینانی ندید.

(۱) رك: دیوان کعب، ص ۲۰۴.

(۲) صحیح آن محاربی است، رك: تاج العروس، در دعثور و گویا میان او که از صحابه است و غورث بن حارث محاربی که داستان او را چند صفحه بعد، در جنگ ذات الرقاع، می آورد، کاتب، یا مؤلف، اشتباه کرده است.

سپس سریه قرده را به سرکردگی زید بن حارثه فرستاد و ایشان با کاروانی از قریش برخوردند که از شام برمی گشت، مردان او را به عجز نسبت دادند، اما زید پیشقدم شد و خمس غنایم بیست هزار گردید.

سپس غزوه احد بود شش از شوال گذشته روز آینه از مدینه بیرون آمد و واقعه در شنبه اتفاق افتاد.

### \* داستان احد

گویند چون مشرکان در بدر شکست خوردند و جماعت ایشان به مکه بازگشت، اشراف قریش نزد ابوسفیان بن حرب رفتند و گفتند که محمد از ما انتقام گرفت و برگزیدگان ما را کشت، ما را یاری کن تا خونخواهی کنیم و با این مال، یعنی کاروان، در این راه یاری می کنیم.

آنگاه قریش گرد آمدند و احابیش خود را و جمعی از قبایل را که در اطاعت ایشان بودند جمع کردند و با هودجهاشان بیرون آمدند به عنوان حفظ و پناه گرفتن. سرکرده ایشان ابوسفیان بن حرب بود و همسرش دختر عتبه با او بود و نذر کرده بود که اگر خداوند او را یاری کند، خون حمزه را بنوشد و جگرش را بخورد.

ایشان آمدند تا اینکه به عینین (جایی در مقابل مدینه) رسیدند. پیغمبر خوابی دید و از برای یاران خود نقل کرد که در خواب دیدم گاوی به خاک افتاده و در لبه شمشیرم شکستگی و شکافی دیدم و دیدم که دستم را در زرهی استوار فروبرده ام.

گفتند: تعبیر این خواب چیست یا رسول الله؟ گفت: اما گاو، ایشان گروهی از یاران من هستند که کشته می شوند. اما شمشیر، مردی از خانواده من است که کشته خواهد شد. اما زره استوار، من آن را به مدینه تأویل کرده ام. و رای پیغمبر این بود که در مدینه اقامت کند.

گفتند اگر داخل شوند رویاروی با ایشان جنگ خواهیم کرد و زنان و کودکان ایشان را با سنگ از بالا خواهند زد و اگر فرود آیند به بدترین جایی فرود آمده اند. آنگاه مردانی، از آن مردان که خداوند افتخار شهادت را نصیب ایشان کرده بود و جنگ بدر را درنگ نکرده بودند و آرزو داشتند به مقام شهدا - که خداوند ایشان را وصف

(۱) احابیش قریش کسانی بودند که در زیرکوهی یا دره ای به نام احبش یا حبشی با قریش همیمان شده بودند. رك: حاشیه ایام العرب، ص ۲۸ و این هشام، ج ۲، ص ۱۲ متن و حاشیه.

کرده - برسند از نظر ثواب و زندگی، گفتند: ما را به جنگ دشمنان خدا بفرست تا نپندارند که ما از ایشان و از دیدار ایشان هراس داشته‌ایم.

و این روز روز آدینه بود. پیغمبر با مردم نماز گزارد و به منزل خود درآمد و زره خود را پوشید و بیرون آمد و مردم پشیمان شده بودند و گفتند: ما تو را به کراهت به این کار واداشتیم و ما حق نداشتیم که این کار را بکنیم حال اگر می‌خواهی بنشین. حضرت گفت: هیچ پیغمبری هنگامی که زره خود را پوشید، سزاوار نیست که آن را از تن بیرون کند مگر اینکه به جنگ بپردازد.

با هزار مرد از مدینه بیرون آمد و مشرکان سه هزار تن و بیشتر بودند.

حرکت کرد تا رسید به شوط، که در یک میلی مدینه است. عبدالله بن سلول که سرکرده منافقین بود، ثلث مردم را گمراه کرد و گفت: از ایشان اطاعت کرد و مرا نافرمان شد. چرا ما خود را به کشتن دهیم، بازگردید. عبدالله بن عمرو بن حرام<sup>۲</sup> در پی ایشان رفت، و گفت: شما را سوگند می‌دهم درباره حرمتان و پیامبرتان. [ایشان گفتند:]<sup>۳</sup> جنگی در کار نیست اگر بدانیم جنگی هست از شما پیروی می‌کنیم، چنان که از ایشان روایت شده است. بنوسلمه و بنو حارثه آهنگ منصرف شدن داشتند و خداوند عزم ایشان را به هدایت و رشد استوار کرد، همان‌گونه که نعمت خویش را بر ایشان یاد کرده است و گفته: «و آنگاه که دو طایفه از شما کوشیدند تا سستی ورزند و خداوند ولی ایشان بود» (۳: ۱۲۲).

پیامبر و یارانش رفتند تا رسیدند به شعب احد. در آنجا عبدالله بن جبیر را سرکرده تیرافکنان کرد که پنجاه تیرافکن بودند و فرمان داد تا در دهانه شعب بیتوته کنند و اسبها را با تیر برانند تا از پشت سر نیایند.

رایت را به مصعب بن عمیر بن هاشم داد و جنگ میان دو گروه درگرفت.

هند دختر عتبه، وحشی را - که غلام جبیر بن مطعم بن عدی بود و طعمیه بن عدی در بدر کشته شده بود - فراخواند و گفت: اگر حمزه را - به خون خواهی پدرم عتبه بن ربیع - بکشی، تمام دستاورنجنها و گردن بندها و خلخالها و گوشواره‌هایم از آن توست. جبیر بن مطعم نیز گفت: اگر تو حمزه را به خون خواهی عمویم، طعمیه بن عدی، کشتی، آزاد خواهی بود.

آنگاه هند در میان زنان پیرامون خویش و همراهانش برخاست. دف می‌زدند و

(۱) عبدالله بن ابی بن سلول، رك: ایام العرب، ص ۳۰.

(۲) در اصل: عمرو بن حرام، اصلاح از سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۶۸.

(۳) افزوده از ابن هشام، همان صفحه.

مردان را تحریض می‌کردند و هند می‌گفت:

بشتابید ای فرزندان عبدالدار! / بشتابید ای حمایتگران بازمانده‌ها! / با هر شمشیر برنده‌ای ضربت بزنید.

و می‌گفت:

ماییم دختران طارق / بر ناز بالمشها راه می‌رویم / اگر روی آور شوید، روی می‌آوریم / و اگر پشت کنید روی گردان می‌شویم / فراق هر دو ستاری را.

و جنگ درگیر شد. مصعب بن عمیر کشته شد. پیغمبر رایت را به علی بن ابی طالب

داد و خداوند یاری خویش را فر فرستاده بود و منجر به هزیمت دشمن می‌شد.

تیرافکنان، مرکز خود را ترك کردند و به غارت و تاراج پرداختند. جز امیر ایشان که عبدالله بن جبیر بود، در جای خود ایستاد تا شهید شد و خالد بن ولید با اسبها روی بدیشان کرد و پس و پیش لشکر جایشان عوض شد. وحشی در کمین حمزه ایستاد تا از کنار او بگذرد و از پشت با حر به‌اش زد و او را کشت و دشمنان از مسلمانان بردند. روز روز آزمون و تمحیص بود و بر پیامبر حمله آوردند و سنگ بر او زدند و حضرت به پهلو افتاد و سرش شکست و لبش درید. دندان‌ش شکست و حلقه زره در چهره‌اش فرو شد و در یکی از گودالهایی افتاد که ابوعامر<sup>۲</sup> فاسق کننده بود، همان مردی که دو زره پوشیده بود. و از بالای کوه فریادی برخاست که: آگاه باشید که محمد کشته شد!

مسلمانان هزیمت شدند و علی و طلحه دست حضرت را گرفتند و او را از گودال

بیرون کشیدند و ابودجانه خود را به روی حضرت افکند تا از آسیب تیر درامان باشد. گویند تیری به انگشت او خورد و گفت:

آیا تو جز انگشتی هستی که خون آلوده شده، / و در راه خداوند هیچ چیز ندیده است؟

پیغمبر فرمود: چه کسی خود را در راه ما می‌فرودد؟ پس زیاد بن سکن با جمعی

از انصار برخاستند و در برابر يك يك نبرد کردند و تا نفر آخر کشته شدند. سپس مسلمانان بازگشتند و دیدند که پیغمبر تیر به سعد بن ابی وقاص می‌دهد و می‌گوید: بزنی پدر و مادرم فدای تو باد! و کسی که حضرت را زد، برادر سعد، عتبه بن ابی وقاص بود و حسان در این باره گفته است:

(۱) در ضبط این رجز میان متن و سیره ابن هشام و دیگر متون اختلاف بود. مواردی را تصحیح کردیم و

ترجمه حاصل آن تصحیح است، رك: ایام العرب، ص ۳۲ و ابن هشام، ج ۳، ص ۷۲.

(۲) لقب او در جاهلیت «راهب» بود، پیامبر او را فاسق نامید. رك: ابن هشام، ج ۳، ص ۷۱.

ای عَتَبِيك! فرزند مالك خدايت هلاك گردانادا! / پيش از مرگ صاعقه به جانان افتد / دست به سوي پيامبر، محمد، دراز كردی / دهانت را به خون كشيدی، دستت به شمشیری آبدار بريده باد!

آنگاه برخاستند به طرف شعب رفتند و علی از مهراس گذشت و سپرش را پر آب کرد و آمد و خون را از چهره پيامبر شستشو داد و می گفت: «چه گونه رستگار شوندم قومی که چهره پيامبرشان را پر خون کردند پيامبری که ایشان را به خداوند می خواند.» سپس مالك بن سنان خدري پدر ابوسعید برخاست و خون را از چهره حضرت مكيد و حضرت فرمود: «هر كس كه خونس با خون من برخورد كند آتش به او نخواهد رسيد.»

بعضی گویند که عبدالله بن قمينه حضرت را زده بود. بعضی روایت کرده اند که وی مُصعب بن عمير را کشته بود و می پنداشت که پيامبر است.

سپس هند، عليها اللعنه، با همراهانش بر سر کشتگان افتادند بينيها را می بردند و گوشها را می شكافتند و گوشوارها و قلاده ها را می ربودند. هند روی به حمزه آورد و شكمش را شكافت و دل و روده اش را بیرون آورد و جگرش را به دندان گرفت و جوید اما فرو نبرد. آنگاه بالای صخره ای رفت و می گفت: پاداش روز بدر شما را دادیم / و جنگ از پس جنگ شراره ای است. / مرا از عتبه شكیبی نبود / و نه از برادرش و نه از داماد / روانم را آرامش بخشیدم و نذر خویش را گزاردم / همه عمر سپاسگزار «وحشی» ام / چندان که استخوانهایم در گور بفرساید.<sup>۲</sup>

پس هند، دختر ائانه بن عبدالمطلب<sup>۳</sup> در پاسخ او ابیاتی چند گفت: در بدر و غیر از بدر كیفر یافتی / ای دختر مرد بسیار گناه كافر. و حسان بن ثابت درباره او گفته است:

خداوند لعنت كناد هند را / با شوهرش، که زنی است خودخواه و مغرور.<sup>۴</sup>  
سپس ابوسفیان فریاد زد که: بسیار كوشیدي. و گفت: جنگ همواره دوروی دارد،

(۱) با اندکی اختلاف، در دیوان حسان، ص ۳۵ آمده است.

(۲) ابن هشام این ابیات را با اختلافاتی نقل کرده است. رك: سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۹۷.

(۳) برای یقیه ابیات، ابن هشام، ج ۳، ص ۹۷ دیده شود. در آنجا نام پدرش عبد بن المطلب است.

(۴) رك: دیوان حسان بن ثابت، ص ۸۷.

زدی ضربتی ضربتی نوش کن، دینت را آشكار كن! / پس پيامبر به عمر بن خطاب فرمود که پاسخ او را بده! عمر گفت: خداوند بزرگتر است. هرگز کشتگان ما در بهشت با کشتگان شما در دوزخ یکسان نخواهند بود.

پس ابوسفیان گفت: ای عمر! تو را به خدا سوگند می دهم بگو آیا محمد کشته شده است؟ گفت: نه به خدا! به خدا که اینك می شنود. ابوسفیان گفت: این حادثه ای سخت بود که من فرمان نداده بودم و از آن خشنود نیستم. همانا موعد شما در بدر. پيامبر به عمر گفت: بگو ان شاء الله، و هراسی در دل ایشان افکنده شد. بر شتران سوار شدند و اسبان را يدك کردند و روی به مکه نهادند و مسلمانان به کار کشتگان خود پرداختند و ایشان را به خاک سپردند.

پيامبر بر سر کشته حمزه ایستاد و در آن نگرست و گفت: «هرگز سوگی چون سوگ تو نصیب مباد!» آنگاه بر تمام هفتاد تن کشته يك نماز گزارد، و روی به مدینه نهاد. در جنگ احد هفتاد یا شصت و پنج مرد شهید شدند که از ایشان بود: حمزه بن عبدالمطلب شیر خدا و شیر پيامبر خدا و مصعب بن عمير عبدی، و عبدالله بن جبیر سرکرده تیرافکنان، و حنظله بن ابی عامر معروف به غسيل الملائكه، و سعد بن ربیع که یکی از نقیبان بود.

از مشرکین بیست و دو مرد کشته شدند و پيامبر به مدینه بازگشت و در روز یکشنبه پيامبر در پی ایشان به راه افتاد تا هراسی در دل ایشان بیفکند و بدیشان بنمایاند که نیرومند است، تا رسید به حمراء الاسد و شصت سوار با او بود از جمله، ابوبکر، عمر، علی، عبدالله بن مسعود.

معبد بن ابی معبد خزاعی بر او گذشت و قبیله خزاعه رازداران پيامبر بودند او در عبور خود ابوسفیان بن حرب را در روجاء دید که آهنگ بازگشت به مدینه دارد. و چنین بود که ایشان پس از بازگشت پشیمان شدند و گفتند ما بر محمد و یارانش چیره شده بودیم و نزدیک بود ایشان را نابود کنیم اگر صبر می کردیم. ایشان به معبد بن ابی معبد گفتند: پشت سرت چه بود؟ گفت: محمد و یارانش با جمعی که من تاکنون مانند آن را ندیده ام بیرون شده اند با خشم بسیار به پیکار شمایان!

گفتند: ایشان کجایند؟ گفت: ایشان در حمراء الاسد صبح به شما می رسند. و این

(۱) متن معشوش است. عبارت متن «اعل تعل» است ولی در تمام روایات، «اعل هبل، اعل هبل» نقل شده که ابن هشام آن را چنین تفسیر کرده: «ای اظهار دینك» (ج ۳، ص ۹۹) یا باید گفت: «سر بلند باد هبل!» که بتی است به مناسبت پاسخ مسلمانان که: «الله اعلی واجل» می گفتند.

سخن او ابوسفیان را از عزم خویش بازداشت و بازویش ناتوان شد. سواری از قبیله عبدالقیس به نام نعیم اشجعی از آنجا می‌گذشت تا از مدینه به میره برود. ابوسفیان به او گفت: به محمد بگو که ما آهنگ ایشان داریم. چون این سخن را به حضرت گفت پیامبر فرمود: «حسبنا الله و نعم الوکیل.» ایشان به مدینه آمدند و شصت آیه از سوره آل عمران فرود آمد درخصوص داستان اُحد از آیه «یاددار که بیرون شدی از خانه و کسان خویش تا برای مؤمنان نشستگانهای جنگ را بسازی و خدا شنوا و داناست» (۳: ۱۱۷).

درباره اُحد اشعار بسیاری گفته شده است از جمله سخن کعب بن مالک که از آهنگ بازگشت ابوسفیان و شماره ایشان یاد کرده، گوید:

هرگاه یکی از سواران ایشان می‌آمد سخنش این بود / که آماده شوید در برابر آنچه فرزندِ حرب گرد آورده / و ما مردمی هستیم که کشته شدن را ننگ نمی‌شماریم / برای هر کس که به حمایت ما پردازد و آن کس که حمایتش واجب است. / اگر فرزندانِ حرب پیروز شوند ما بدسخنی نمی‌کنیم / و از پنجه‌های جنگ ایشان هراس نداریم / پس آمدیم به سوی موجی از دریا که در میانش / احابیش بودند، زره پوشیده و زره ناپوشیده / سه هزار تن بودند و ما ششصد - یا اگر / بیشتر بگوییم - هشتصد تن بودیم از برگزیدگان<sup>۱</sup>.

و این الزبَعْرُی در این باره گوید:

ای غراب بین! کوشش خویش را به سامان رساندی، بگو / که تواز کاری انجام شده سخن می‌گویی / شمشیرها در شانه‌های ایشان می‌گذاریم / و بدین گونه جنگ دوروی دارد / نیکی و بدی را نهایی است / و این هردو برابری و رویاروی شدن است / آنچه بخشیده شدند، بسیار اندک و ناچیز است / و گور ثروتمند و تهیدست یکسان است / هر شادی و زندگانی زوال‌پذیر است / و حوادث روزگار همه را بازیچه خود می‌کند / از من به حسان بگو نشانه‌ای. / چرا که شعر تشنگیها را فرومی‌نشانند / تا چند جمجمه‌ها را در دامن کوه ببینیم / و دستها و پاهایی که بریده شده است / و زره‌های زیبایی که تهی مانده / از رزمندگانی که در نبرد گاه کشته شدند؟ / از ساکنان

(۱) این ابیات که مؤلف به‌طور پراکنده از قصیده کعب بن مالک نقل کرده به ترتیب ابیات، ۱، ۲۲، ۲۴، ۳۷، ۴۱ قصیده اوست و از این روی چندان پیوستگی معنوی میان ابیات آن نیست. برای تمام قصیده و بعضی از اختلافات در ضبطها رجوع شود به: دیوان کعب بن مالک، ص ۲۲۳.

مه‌راس پیرس / در میان دیگها و سرهایی که همچون کبکهاست: / ای کاش بزرگان من در پُدر می‌بودند و می‌دیدند / بی‌تابی خزر ج را از فرود آمدن نیزه‌ها / آنگاه که برخورد کرد سینه‌شان با قبا / و جنگ در میان بنو «عبدالاشهل» گرم شد / و در این هنگام بود که نهان شدند و گریزان / همچون گریز شتر مرغان بر زبر کوه / و دو چندان از اشراف ایشان را کشتیم / و همچون بدر، بازگشتیم و کار اعتدال یافت<sup>۱</sup>.  
و حسان بن ثابت او را در ضمن قصیده‌ای پاسخ گفت:

ای فرزندِ زَبَعْرُی! جنگی روی داد / که اگر عادلانه داوری شود برتری از آن ماست / شما را بر ما و ما را بر شما پیروزی بود / و جنگ همواره این چنین است و دو روی دارد / شمشیرها را در شانه‌ها تان می‌گذاریم / آنگاه که بخواهیم، در هر فرصتی. / از عقب شمایان شیر آمیخته به آب بیرون می‌آوریم / همچون شتران پیری که گیاه عصل<sup>۲</sup> می‌خورند / آنگاه که سختگیری کردیم، سختگیری راستینی / و شما را ندیدیم به دامنه کوه / و ننگی برای قریش نهادیم در روز بدر / و داستانهایی که ضرب‌المثل شود<sup>۳</sup>.  
گویند در این سال حسن بن علی زاده شد و فاطمه به حسین آبستن گردید. پیامبر با زینب دختر خزیمه (معروف به) ام‌المساکین ازدواج کرد و دخترش کلثوم را به همسری عثمان بن عفان درآورد.

سیس سال چهارم هجرت فرا رسید و این سال سال ترفیه بود.

در محرم این سال سریه‌ای به بنی‌اسد فرستاد به سرکردگی ابوسلمه بن عبدالاسد و غنیمت و اسیر آوردند و آسیبی ندیدند.

شایسته نیست که این حوادث به ماه و سال مقید شود، چرا که کاری است دشوار و بر اثر بسیاری اختلافات و تفاوت تاریخ حق گم می‌شود، اما من بهتر دیدم که همه را جمع کنم و سال به سال بیاورم تا به حق نزدیکتر باشد و برای به‌خاطر سپردن آسانتر ان‌شاءالله تعالی.

(۱) برای موارد اختلاف و بعضی ابیات دیگر رجوع شود به: ابن‌هشام، ج ۳، ص ۱۴۳.

(۲) عصل گیاهی است که چون شتر بخورد مدفوع او سرخ رنگ است.

(۳) برای اختلافات و بقیه ابیات رجوع شود به: دیوان حسان بن ثابت، چاپ گیب، ص ۱۵ و ابن‌هشام، ج ۳، ص ۵ - ۱۴۴.

## \* داستان رجیع که در سرزمین هُدَیل روی داد

ابن اسحاق گوید چون پیامبر از احد برگشت، رهطی از قبیله «عضل» و «قاره» نزد او آمدند و گفتند: ای پیامبر خدا! در میان ما اسلام هست، پس یکی از یاران خود را به میان ما بفرست که در کار دین ما راهنمایی کند و آگاهی دهد.

پیامبر شش تن را نزد ایشان فرستاد از جمله، عاصم بن ثابت بن ابی الاقلح بود که وی در جنگِ اُحد دو پسر از پسران سلافه دختر سعد کشته بود و آن زن نذر کرده بود که اگر سر عاصم را ببیند در کاسه سرش شراب بنوشد و او با خدا پیمان کرده بود که به هیچ مشرکی دست نزنند و هیچ مشرکی دستش به او نخورد. دیگر از آن شش تن خبیب بن عدی و زید بن دثنه بودند و ایشان با آن رهط بیرون آمدند تا رسیدند به رجیع. در اینجا بدیشان نیرنگ ساز کردند هُدَیل را آواز دادند. تا چشم به هم زدند دیدند که مردان یا شمشیرهای آخته رسیدند. ایشان شمشیرها را بیرون کشیدند تا با ایشان جنگ کنند. گفتند: به خدا که ما قصد پیکار با شما را نداریم بلکه می‌خواهیم به‌وسیله شما از اهل مکه به چیزی برسیم و شما بر عهد و پیمان خدایید.

ایشان گفتند: ما از مشرکان عهد و پیمانی نمی‌پذیریم. و با ایشان از در جنگ درآمدند. پس آنگاه عاصم کمان را به‌زه کرد و او تیرانداز بود و سرود:

چیست مرا با اینکه تیراندازی چالاکم / و در کمانم زهی است استوار  
و نیرومند / و از صفحه‌اش تیرها می‌گذرد / مرگ حق است و زندگی باطل /  
و آنچه خدا خواسته، فرود می‌آید / بر مرد. و مرد به‌سوی آن می‌رود / اگر با  
شمایان پیکار نکنم، مادرم سوگوار من باد!

سپس جنگ کرد. تیرهایش تمام شد و شمشیر و سپر خویش را گرفت و گفت:

ابوسلیمان و تیری که مُعقد بر آن بر بسته / و «ضاله» که همچون دوزخ  
برافروخته است / و سپری از پوستِ گاو / و مؤمن بدانچه محمد بدان  
فرامی‌خواند!

و جنگ کرد تا کشته شد. خواستند سر او را ببرند و به سلافه بنت سعد بفرودش ولی بسیاری زنبورها ایشان را منع کرد. گفتند می‌گذاریم تا شب فرا رسد، ولی چون شب فرا رسید سیل آمد و آن را برد. سه تن از یاران او را نیز با او کشتند و اما خبیب بن عدی و

(۱) کاتب در حاشیه نوشته: «من که خلیل بن حسین ام، معنی این دو بیت را در نیافتم و همان‌گونه که در نسخه بود کتابت کردم و خدای به داند.» مراجعه شود به: ابن هشام، ج ۳، ص ۱۷۹ که ضبط دیگری از این ابیات دارد.

زید بن الدثنه کنار آمدند و به‌زندگی دل بستند و خود را تسلیم کردند. شانه بسته ایشان را به مکه فرستادند و فروختند به کسانی که اولیای ایشان را در بدر کشته بودند. آنان این دو تن را مصلوب کردند و با تیر و نیزه زدند. از کار خبیب بن عدی شگفتیها نقل کرده‌اند و شعری از آن وی روایت شده است و ابن اسحاق گفته است آیه «و هست از مردم کسی که جان خود را در راه خرسندی خدا می‌نهد و خدا بر بندگان خویش مهربان است» (۲: ۲۰۷) درخصوص اصحاب رجیع نازل شده است.

## \* داستان بثر معونه

گویند پیغمبر منذر بن عمرو انصاری را به همراهی چهل مرد از برگزیدگان مسلمین - که از اهل صفه بودند و روز دانه خرما می‌شکستند و شب قرآن تعلیم می‌دادند - به نجد فرستاد تا ایشان را به اسلام دعوت کنند و ذر امنیت و پناه ابو براء مُلَاعِبُ الْأَسْتَةِ. چون ایشان به بثر معونه رسیدند، عامر بن طفیل، قبیله عصبیه و ذکوان را به فریاد بر سر ایشان فراخواند. ایشان را احاطه کردند و همه را کشتند به‌جز عمرو بن امیه الضمری را که میان انبوه درختانی که آسایشگاه ایشان بود، رفته بود. عامر او را اسیر کرد موی پیشانی‌اش را برید و او را به‌عنوان رقبه‌ای که بر مادرش بود آزاد کرد. عمرو به مدینه آمد و در راه دو مرد از بنی عامر را دید که از نزد پیامبر باز می‌گردند و عهدنامه‌ای به‌همراه دارند. عمرو این دو را به کمک یاران خود کشت و اسلحه‌شان را گرفت. سپس نزد پیامبر رفت و ماجرا را گفت.

حضرت گفت: کار بدی کردی که دو مرد را که در ذمه من بودند کشتی به گناهی که آنها انجام نداده بودند. گویند آیه «ای آن کسان که ایمان آورده‌اید در انجام کاری، بر خدا و پیامبر او پیشی مگیرید» (۴۹: ۱) درباره او فرود آمده است. کشته شدن یاران پیامبر و نیرنگ و غدر عامر بر حضرت دشوار آمد و چهل صباح در مورد قبیله عصبیه و ذکوان نفرین می‌کرد. گویند که هیچ کس از ایشان سلامت نماند و رهایی نیافت. و خدای داناتر است.

## \* یاد کرد غزوه بنی‌النضیر

گویند پیامبر نزد ایشان رفت و در مورد خونهای آن دو مرد که عمرو بن امیه ایشان را کشته بود از ایشان یاری خواست و در پیمانی که میان ایشان و پیامبر بود چنین آمده بود



که یکدیگر را مددکاری و یاری و فریادرسی کنند و طرفین سختیهای یکدیگر را متحمل شوند. ایشان گفتند: آری ای ابوالقاسم! اما کمر به کینه‌ورزی بستند و بیرون آمدند و به گردآوری مردان و اسلحه پرداختند. پس پیامبر برخاست و آهسته از میان یارانش بیرون شد و هیچ‌کس آگاه نشد تا وقتی که وی به مدینه رسید. سپس یاران او نیز در پی وی رفتند و بدو پیوستند و سوره مائده در این باره نازل شد که خدای فرموده است: «ای آن کسان که ایمان دارید، نعمت دادن خدای را بر خویش فرایاد آرید آن‌دم که گروهی می‌خواستند دستهای خویش سوی شما بکشایند و خدا دستهای ایشان را از شما یان بازداشت» (۵: ۱۱) و فرمان داد تا یارانش به سوی ایشان بروند و در شش شب ایشان را محاصره کرد تا تسلیم شدند، به شرط اینکه آنچه از اموال ایشان بار می‌شود از آن ایشان باشد، مگر مجموع نبردافزارها و ایشان به اذرعاع، در اطراف شام، رفتند و سوره حشر در مورد ایشان فرود آمد.

#### \* سپس غزوه ذات الرقاع بود

رقاع درختی است که این جنگ به نام آن خوانده شده است. بعضی گفته‌اند بدین مناسبت است که ایشان رقععه بر ریتهای خود زده بودند و پیامبر در این بیرون شدن، گروه انبوهی از غطفان را دید و نماز خوف خواند. در این جنگ بود ماجرای غورث بن حارث محاربی.

و چنین بود که بنی محارب بر سر کوهی حصار گرفته بودند. غورث گفت: همانا که محمد را غافلگیر خواهم کشت. آمد و ایستاد و شمشیر پیامبر آراسته به نقره بود. گفت: من بدین شمشیر تو بنگرم؟ گفت: بنگر! پس شمشیر را گرفت و بیرون کشید و آهنگ او کرد. خداوند او را از این کار بازداشت و رو به زمین افتاد و آیه «ای آن کسان که ایمان آورده‌اید نعمت خداوند را بر خویش فرایاد آرید، آن هنگام که قومی خواستند دست به سوی شما بکشایند» (۵: ۱۱) تا پایان آیه، فرود آمد.

#### \* سپس غزوه بدر المیعاد بود

و آن چنین بود که ابوسفیان در روز اُحد که می‌رفت آواز داد که: وعده ما و شما

(۱) غورث، بر وزن جعفر، مراجعه شود به: سیره ابن‌هشام، ج ۳، ص ۲۱۶ متن و حاشیه.

در بدر. پیامبر به عمر فرمود: بگو ان‌شاء الله. پس پیامبر به وعده‌گاه رفت. ابوسفیان نیز آمد تا به عسفان رسید. سپس هراسی در دلش افتاد و منصرف شد. عبدالله بن رواحه در این باره گفته است:

ابوسفیان را وعده‌ای دادیم اما او را / در سر وعده خویش، راستگو و وفادار نیافتیم.

و در این سال پیامبر با اُمّ سلمه دختر ابی اُمیة بن مغیره ازدواج کرد و عبدالله بن عثمان بن عفان که از رقیه دختر پیامبر بود در سن دو سالگی مرد و در این سال فاطمه حسین (ص) را زاد.

سپس سال پنجم هجرت فرا رسید و این سال سال زلازل بود. در این سال پیامبر به غزوه دومة الجندل رفت و آن از مرز روم است. و چنین بود که بازرگانان و راهبان از اکیدرکندی - که کارگزار هرقل بر آنجا بود - شکایت کردند. پیامبر با هزار مرد به راه افتاد. شب می‌رفت و روز کمین می‌کرد. اکیدر که خیردار شد گریخت و بار خود را بست و بازار را رها کرد و رفت و اهل آنجا پراکنده شدند و پیامبر هیچ‌کس را در آنجا نیافت و بازگشت.

#### \* سپس غزوه بنی المصطلق بود

پیامبر به سوی ایشان رفت و در کناره آبی که مُریسبع نام دارد، بدیشان رسید. با ایشان جنگ کرد و اسیرشان گرفت. در آن هنگام سرکرده ایشان حارث بن ابی ضرار پدر جویریة همسر پیامبر بود.

و در غزوه بنی المصطلق بود داستان اُفک. گویند عایشه در این سفر با پیامبر همراه بود و برای کاری از هودج خویش بیرون رفت و مردم در این میان کوچ کردند و رفتند. عایشه برگشت و در بارانداز شتران هیچ‌کس را نیافت مگر صفوان بن معطل را. صفوان او را بر شتر خویش نشاند و او را برد و هنگامی بدیشان رسید که آنان فرود آمده بودند. مردم به همه و گفتگوی در این باره پرداختند. هر کس سخنی می‌گفت، یکی تصدیق می‌کرد و یکی تکذیب.

گویند پیامبر هنگامی که به مدینه رسید به عایشه دستوری داد که نزد پدرش برود. و عایشه از آنچه گذشته بود، هیچ آگاهی نداشت.

از عایشه روایت شده که گفت: يك شب برای کاری به همراهی اُمّ مسطح بن اثاثه

(۱) در متن: «مُریسبع» رلک: ابن‌هشام، ج ۳، ص ۳۰۲.